

آذربایجان دلیینه مخصوص صرف و نحو

تألیف س.م. جاد

حق بود که این مقاله بهزبانی نوشته می شد که کتاب خودبدان زبان است ، لیکن پیدا کردن یکی دوتا خواننده دیگر و بیشتر ، از این کارم باز داشت .

این طور به نظر می رسد که گردانندگان محترم «راهنمای کتاب» از این کتاب با همه فایدهای که دارد بی خبر هستند ، چون در هیچ جای آن مجله من به اسم این کتاب بر نخورده ام . بیشتر به خاطر شناساندن این کتاب است که من چندسطری می نویسم .

مؤلف در تألیف کتاب خود از ده منبع مهم (غیر از آنهایی که به قول خودش اسمشان را نیاورده است) سود جسته است . از آن جمله *Azerbaijanische Studien* (تحقیقات آذربایجانی) اثر *Karl Foy* مستشرق آلمانی .

♦ □ ♦

اینک حرفهایی درباره محتوی کتاب :

۱- فصل نخست در صداهای زبان بحث می‌کند. حرفهای صدادار را نه تا دانسته است: چهار تا کشیده، پنج تا کوتاه. به جای پنج کوتاه چهار تا آورده است. از طرف دیگر این هشت تا حرف در حقیقت سد حرف است: ا، و، ی. با صداهای مختلف مثل واوکه دارای چهار صداست. به آلمانی این طور نوشته می‌شوند: \ddot{u} و u و \ddot{o} و o

۲- در صفحه ۶ کتاب قاعده مفیدی بیان می‌کند: هر کلمه‌ای که با صدای کشیده‌ای آغاز شود با آن هم پایان می‌یابد. در صدای کوتاه هم همین جور. مثال صدای کشیده: اولدوز = ستاره، اوشاق = بچه. مثال صدای کوتاه: اوزوم = انگور، اورهك = دل. ادات هم که بداسم وارد شود به این قاعده گردن می‌نهد. کلمه بیگانه هم وارد زبان شود باید نخست از زیر دست این قاعده بگذرد و رنگ آن در بایجانی بگیرد، بعد وارد صحبت مردم شود: آدم = آدام، دروازه = دروازا (هر دو الف کوتاه).

۳- های ناخوانا در آذربایجانی فتحه را می‌رساند. مؤلف می‌گوید اگر یکی از حروف املاء (منظورش: ا، ژ، ه، ی) به کلمه‌ای بچسبد که آخرین حرفش (ق، ك، ت) باشد، ق به غ، ك به گ، ت به د بدل شود: پاپاق = کلاه، پاپاغی = کلاه را، اورهك = دل، اورهگی = دل را، ئوردك = اردك، ئوردگی = اردك را. برای تبدیل ت به د مثالی نیاورده است.

حقیر هم تمام سوراخ سنبه‌های زبان را گشت چیزی نیافت. مگر مواردی که ت به د بدل نمی‌شود: ات (بر وزن زن) = گوشت، انی

= گوشت را . ۲۵

۴- از تحقیقات بسیار مفید است که می نویسد: بعضی کلمه‌ها در وقت تصریف ، حرف صدادار آخری را از دست می دهد : بورون = بینی ، بورنی = بینی اش ، قارین = شکم ، قارنی = شکمش . (ص ۸)

۵- بازم از قیاس همان تحقیقات است که می نویسد: در آذربایجانی هیچوقت بیشتر از دو حرف بیصدا پشت سر هم نمی آید و راست می گوید . کلمه‌های بیگانه هم برای دخول در زبان باید از زیر دست این قاعده رد شوند و چیزهای زاید خود را از دست بدهند : دستمال = دسمال ، دستگاه = دسگاه = دزگاه . استثنای این قاعده فقط در مورد چسبیدن ادات به آخر کلمه است : بۇرك = کلاه ، بۇركچى = کلاهدوز . جمع چهار حرف بیصدا بی استثناء ، غیر ممکن است .

قاعده‌های مفید دیگری هم در مورد مطابقت کلمه‌های بیگانه با قاعده‌های زبان و چگونگی دخول آنها بیان می کند که بهتر است به خود کتاب مراجعه شود .

۶- در جمع بستن اسم می نویسد : « آذربایجان دلینده بیر اسمی جمع اتمک ایچون آخیرینا قالینلاردا «لار» اینجه لرده «لر» گتیریلیر . » (در زبان آذربایجانی برای جمع بستن اسمی اگر آخرین صدا کشیده باشد «لار»

* کلماتی نظیر قند و بت که در زبان محاوره به جای قند و بند گفته می شوند و با افزودن ی به اصل خود برمی گردند (قندی = قند را ، بندی = بند را) مصداق این قاعده نیست . اما تخت ، تخدی = تخت را ، بخت ، بخدیم = بختم در زبان محاوره شنیده می شود . (ناشر)

واگر کوتاه باشد «لر» می آورند. این قاعده همان است که در کتاب «دستور زبان کنونی آذربایجان» آمده است. با این تفاوت که در کتاب حاضر مختصر، مفید و مفهوم تر بیان شده است و در دیگری از صداهای زبان فرانسه یاری گرفته شده است.

۷ - علامتهای تصغیر را چهار دانسته است: جا، جه، جیفاز، جیگز. به اینها باید افزود: چا و چه.

۸ - برای اسم شش حالت قائل شده است: ۱ - مجرد، که در جواب که و چه چیز می آید: احمد، باغ. ۲ - مفعول به، که در جواب «چه چیز را، که را، کجارا» آید: بابکی = بابک را، ائوی = خانه را. ۳ - مفعول الیه، که در جواب «به که، به چه، به کجا» آید: ائوه = بدخانه، بابکه = بدبابک. ۴ - مفعول فیه، که در جواب «در که، در چه، در کجا» آید: باغدا = در باغ. ۵ - مفعول عنه، که در جواب «از که، از چه، از کجا» آید: ائودن = از خانه. ۶ - حالت اضافه (مثل زبان فارسی).

این شش حالت در ضمیرها و مبهمات نیز صادق است. مثال ضمیر: (به ترتیب) من، منی، منه، منده، مندن، منیم. مثال مبهمات: کیم (= چه کسی)، کیمی، کیمه، کیمده، کیمدن، کیمین.

مؤلف کتاب «دستور زبان کنونی آذربایجان»، که به ظاهر کتاب نتیجه استنباطات شخصی اش است - چون هیچ منبعی به دست نمی دهد - برای اسم حالت های زیر را قائل شده است: ۱ - حالت فاعلی. ۲ - حالت مفعولی (تنها حالت مفعول به را آورده). ۳ - اضافه. ۴ - ندا. ۵ - قیدی: بوگون آت آلدیم = امروز اسب خریدم. ۶ - عطفی: مختاری وفرامرزی گؤردوم =

مختار و فرامرز را دیدم . ۷- بدلی : پری ، اکبرین قیزی ، گولدی = پری ،
دختر اکبر ، خندید .

به نظر می رسد که در تقسیم نخستین بیشتر به صرف و نحو عربی
نظر داشته است و در دومی شاید به دستور فارسی . اینجا جای تأمل است ،
نمی شود زودی یکی را برتر گرفت و دیگری را انداخت .

۹ - فصل مربوط به فعل ، بخصوص قسمتی که در « فعل های اجبار »
صحبت می کند ، دقیق و خواندنی است . صیغه « فعل اجبار » در زبان
فارسی موجود نیست ، و آن انجام دادن کاری را با وجود يك واسطه یا دو
واسطه نشان می دهد و بنایش بر امر است . مثال : آل = بگیر ، آلدیر =
و ادارش کن که بگیرد ، آلدیرت = آلدیرتدیر = با دو واسطه گرفتن است
(معنای بسیار تقریبی : بگو که و ادارش کند که بگیرد .) مصدرهای این
سه به ترتیب هستند : آلماق ، آلدیرماق ، آلدیرتماق = آلدیرتدیرماق .
با این همه دقت باز هم صیغه هایی از زمانهای آذربایجانی در این
کتاب نیامده است . برای اختصار از سه زمان مثال می آورد و می گذرد :
گله جاقمیش = در نظر داشته است که بیاید (معنای تقریبی ، در فارسی این
زمان وجود ندارد) در نظر داشته است که بیاید . گله جاقمیشدی = در نظر
داشته بوده است که بیاید (معنای تقریبی) . گلیرمیش = می آمده است
گلرمیش = می آمده بوده است .

۱۰ - بعضی موارد در زبان آذربایجانی هست که آدم را به غنای
آن مؤمن می کند . مثلاً وقتی که قابلیت ترکیب و تبدیل کلمه ها را

می‌بای ، یا تنوع و وسعت فعل‌ها را می‌بینی . یکی از این موارد را هم مؤلف کتاب حاضر با دقت و حوصله لازم در کتاب خود آورده است . سخن را کوتاه کنیم . کلمه آغلا (- گریه کن) را در نظر بگیرد . می‌توان با با آوردن ده نوع پسوند ده کلمه تازه ایجاد کرد که هر یک به نوعی فعل جمله را توصیف بکند (برای اختصار از آوردن جمله بخصوصی خودداری می‌شود .) آغلایاراق ، آغلایالی ، آغلاینج ، آغلادیتجا ، آغلادیتقا ، آغلایاندا ، آغلایامادان ، آغلایامیش ، آغلایارکن ، آغلار . تازه این ده تا وقتی است که کلمه به حرف با صدای «ا» ختم شده است . در مورد مثلاً کلمه یاز (= بنویس) ده پسوند تقریباً متفاوت به کار می‌رود . علاقمندان به خود کتاب مراجعه کنند .

مؤلف کتاب این گونه کلمه‌ها را « فعل باغلایالاری = بستگی - های فعلی » نامیده است ، و چه خوب . شاید بشود اینها را نوعی قید حالت هم خواند .

۱۱ - فصل نهم کتاب « نمونه‌های ادبیات آذربایجان » است ، که

* برای نمونه می‌توان گفت : با افزودن لفظ بخصوصی به آخر اسم ، مصدری دارای معنای نزدیک به آن باب مفاعله عربی به دست می‌آید : درد - درد ، دردلشماق = باهم درد دل کردن . چوبوق = چپق ، چوبوقلاشماق = نشستن دو نفر باهم و چپق دود کردنشان . یولداش = دوست ، یولداشلا - شماق = همراه شدن (البته این غیر از یولداش اولماق = رفیق شدن و همراه شدن است) .

نه مربوط به دستور زبان است و نه چیز بخصوص و مهمی از ادبیات آذربایجان را به دست می دهد. فقط چند تعریف ساده و بد درد نخور است در باره کافیه ، تبریک و تسلیم ، وزن ، لحن ، قافیه ، ردیف ، قصیده ، غزل و غیره . کاش که مؤلف از خیر این قسمت می گذشت ، چون با آن همد مطالب های تحقیقی و دقیقی که در کتاب گرد آمده است ، این تعریف های سطحی و نامربوط شاید از ارزش کتاب بکاهد .

تنها مطلب مهم این فصل تقسیم بندی شعرهای افواهی آذربایجان است :

۱ - بایاتی . ۲ - تصنیف . ۳ - اوخشاما (آغی) . ۴ - شکسته . تنها برای شکسته نمونه نیاورده . بحث در این که این چهار نوع در کدام وقت و در چه جایی خوانده می شوند ، البته جایش اینجا نیست .

۱۲ - بخش آخر کتاب هم که در باره نقطه گذاری است چیز خاص زبان آذربایجانی و تازه ای ندارد . تکرار همان حرفهایی است که دستور نویسان فارسی و انگلیسی فارسی زبان به خورد مردم می دهند و خودشان در متن کتاب هرگز آنها را مراعات نمی کنند .

۱۳ - نویسنده تعصب خاصی دارد که زبان آذربایجانی از کلمه های بیگانه ، تا حد امکان ، پاک شود و به جای آنها کلمه های اصیل آذربایجانی به کار رود .

اینها نمونه ای از سعی او است در این راه : کسن (بروزن سمن)

حرف = حرف منفصل ، قالین سس = صدای کشیده ، اینجه سس =
صدای کوتاه ، دامار وکوک = ریشه کلمه ، شکیلچی لر = ادات، قوشما =
مرکب و حرفی که دو قسمت جمله را ربط دهد ، کیچیلتمه = تصغیر ،
عوضلیک = ضمیر ، کوومکچی فعل = فعل معین ، باغلا بیچی = کلمه ای
که دو جمله را ربط دهد ، دیرناق اشارتی = گیومه .

راهنمای کتاب

زمستان ۱۳۴۴

ماضی و مضارع در جریان در زبان کنونی آذربایجان

راه اول :

مصدر فعل در پیش ، حرف اضافهٔ دا ، ده = در دروسط ، ماضی
و مضارع فعل معین همانند «استن» در آخر . نخست فعل معین را در ماضی
و مضارع صرف می‌کنیم :

مضارع :

- ۱- یم (بروزن یم) ، یم معادل هستم .
- ۲- سان ، سن معادل هستی .
- ۳- دی ، معادل هست ، است .
- ۴- یوخ = ییخ = ییک = یوق ، معادل هستیم (در لهجه‌های
مختلف) .
- ۵- سوز = سیز معادل هستید .
- ۶- دیلر = دیلار ، معادل هستند .

* معادل استن در آذربایجانی ، ایتمک ، تنها فعل بیقاعدهٔ این زبان

است .

ماضی :

- ۱- ایدیم، معادل بودم .
 - ۲- ایدین = ایدون ، معادل بودی
 - ۳- ایدی ، معادل بود
 - ۴- اینوخ = ایدیک = ایدیخ = اینوق معادل بودیم
 - ۵- ایدوز = ایدیز، معادل بودید
 - ۶- ایدیلر = ایدیلار ، معادل بودند .
- حالا فعل یشماق (تلفظ تبریز . یشمک) = خوردن را در هر دو زمان صرف می کنیم :

ماضی در جریان :

- ۱- یشماق دا ایدیم = در خوردن بودم = داشتم می خوردم
- ۲- « دا ایدین = « « بودی = داشتی می خوردی
- ۳- « دا ایدی = « « بود = داشت می خورد
- ۴- « دا اینوخ = « « بودیم = داشتیم می خوردیم
- ۵- « دا ایدیز = « « بودید = داشتید می خوردید
- ۶- « دا ایدیلر = « « بودند = داشتند می خوردند

مضارع در جریان :

- ۱- یشماق دایام = در خوردن هستم = دارم می خورم
- ۲- « داسان = در خوردن هستی = داری می خوری
- ۳- « دادی = در خوردن هست = دارد می خورد
- ۴- « دایوخ = در خوردن هستیم = داریم می خوریم

۵ - یشماق داسیز = در خوردن هستید = دارید می خورید

۶ - یشماق دادیازر = در خوردن هستند = دارند می خورند

باید دانست که عامه در تلفظ، این سه لفظ (مصدر، حرف اضافه، فعل معین) را این طور که من نوشتم جدا از هم تلفظ نمی کنند، بلکه درهم می زنند. مثلاً می گویند: دونن بوواخ یشماق دئیدوخ. ۱ = در روز این موقع داشتیم می خوردیم. من ائوه گئنده نئم ناهار یشماق دئیدی. ۲ = موقع آمدن من به خانه مادرم داشت ناهار می خورد.

شاید بشود گفت که این حالت فعل صورت امری نیز دارد که در آن از فعل اولماق (بروزن گفتار) = شدن استفاده کنند: یشماق دان اول! = از خوردن شو! = مشغول شو و بخور!

راه دوم:

داشت می آمد = گلیردی. دارد می آید = گلیری

در نخستین نگاه شاید در بیاید که این لفظ آذربایجانی همان ماضی و مضارع استمراری است و با آنها فرقی ندارد. اما اینطور نیست. آقای عبدالعلی کارنگ هم این فرق را دریافته اند و در کتاب خود نوشته اند. مضارع اخباری نیز دو گونه است: ۱ - برای حال. ۲ - برای آینده. مثال از همان مضارع استمراری که در انگلیسی «زمان حال ساده» گفته می شود و عادت و همیشگی بودن کاری را می رساند، آورده اند که در آذربایجان گاهی برای آینده هم به کار می رود. چنانکه گوییم: اداره لر ساعات سگگیزه آچار

۱ - ددگیدوخ، بروزن می نوش،

۲ - ددئیدی، بروزن مهربی.

= اداره‌ها ساعت هشت باز می‌شود. (این کار معمولاً انجام می‌شود)، و برای آینده: هوا ناهااردان سورا آچار = هوا بعد از ظهر باز می‌شود = باران بند خواهد آمد. همین فرق را در ماضی نیز دریافته‌اند و بنا به استنباط خودشان گفته‌اند: «در ترکی ماضی استمراری دو نوع است، نوع اول فعلی که استمرار آن در مدت اندکی (چند ساعت، چند دقیقه، چند ثانیه) بوده، نوع دوم فعلی که استمرار آن در مدت زیادی صورت می‌گرفت.» و همان «در مدت اندکی» است که ماضی در جریان نامیده شود، بهتر است. طرز تشکیل این زمان در کتاب ایشان آمده است، (بدون این که ماضی و مضارع در جریان نامیده شود.) من هم مثال همان کتاب را در اینجا نقل می‌کنم و فقط فعل داشتن را همراه هر شخص می‌کنم. بنای این دو زمان بر فعل امر است که به آخرش لفظ‌های بخصوص می‌چسبند که آقای کارنگک پساوندش گرفته‌اند.

مثال از فعل امر گل (بروزن زن) = بیا:

مضارع:

- ۱- گلیرم = دارم می‌آیم
- ۲- گلیرسن = داری می‌آبی
- ۳- گلیری = دارد می‌آید
- ۴- گلیریك = داریم می‌آییم
- ۵- گلیرسيز یا گلیرسوز = دارید می‌آیید
- ۶- گلیرلر = دارند می‌آیند

* یاد گلیروخ- گلیربخ- گلیربق، در لهجه‌های مختلف.

ماضی :

- ۱ - گلیردیم = داشتم می آمدم
- ۲ - گلیردین == داشتی می آمدی
- ۳ - گلیردی = داشت می آمد
- ۴ - گلیردیک = داشتیم می آمدم
- ۵ - گلیردیز = داشتید می آمدید
- ۶ - گلیردیلر = داشتند می آمدند .



آذربایجانیان ماضی و مضارع در جریان را جور دیگری هم اراده می کنند که من با آوردن چند مثال سخن را کوتاه می کنم :

۱ - قوناخالاریشدی یشدی ددییلر == مهمانان در « خورد خورد » هستند == دارند می خورند = سخت سرگرم خوردتند (بعضی وقت: عنقریب شروع به خوردن خواهند کرد).

۲ - ددم گشتدی گشتدی ددی == پدرم در « رفت رفت » است == می خواهد برود == عنقریب خواهد رفت .

۳ - قوناخالار گل-ها- گلددیلر == مهمانان در « یا-ها-یا » هستند == در حین آمدنند == دارند می آیند == عنقریب شروع به آمدن خواهند کرد.

۴ - دون بوواخ وور-ها- ووردئیدوخ = دیروز این موقع در « بز-ها- بز » بودیم = داشتیم زدو خورد می کردیم == سرگرم زدو خورد بودیم .

فرهنگ ایران زمین ، جلد ۱۴

سال ۱۳۴۴

گروه اولی

دستی

میان جلگه‌های

که گریزده خست‌شده، کاربرد

همی است در جنوب قرین

است از حیوانات و در یکپای

در راه دارد در جاهای دیگر که

باید

با ۶۰۰ تا ۷۰۰ فوتی، خانه‌ها

می‌تواند به‌زور می‌تواند میان

که بیخیال داری می‌روی گش

که زنی دارد

باز

و به‌دراز

دیداری از روستاها

کو خالی

دهی در شوردهزار

يك نظر

يك و جب زمین شخم زده میان جلگه‌ای تا کنار دریاچه شور دست نخورده، دوگاو و مردی، که کار نکرده خسته شده، کنارشان خوابیده، اولین چیزی بود که از کو خالی دیدیم. دهی است در جنوب غربی دریاچه اورمیا (رضائیه). زمینش مال دو تا آدمی است اهل شیشوان (تزدیکیهای مراغه) که هر کدام نصف دههای دیگری را هم دارند در جاهای دیگر که با این دستاویزهای سست از کمند زمان در بروند.

همه‌اش ۳۴ خانوار دارد یا ۲۰۰ تا آدم فوقش. خانه‌ها به ندرت دری دارند. دیوارهای کوتاه خانه‌ها بغزور می‌توانند میان کوچه و حیاط فاصله باشند. همانطوری که بیخیال داری می‌روی گشتی درده بزنی يك مرتبه از حیاط خانه یکی سر در می‌آوری که زنی دارد نان می‌بندد به تتور و برمی‌گردد و شرمساری و...

خانه‌ها چینه‌ای است و به ندرت از خشت. نمونه‌های تکامل یافته‌شان را می‌شود در زاغه‌های تهران دید.

بلندترین ساختمان مال مسجد است باستونهای چوبی اش . يك سر
وگردن ازخانههای مردم بلندتر است ودرماههای محرم و رمضان درش را باز
می کنند و ملایی از خانقاه می آید و ذکر مصیبتی و دوباره برمی گردد به
ده خودش .

«اجاق» هم دارد : زیارتگاهی پاینتر از حدیك امامزاده . پنجشنبهها ،
بخصوص در فصل پاییز ، زن و مرد ازدههای اطراف می آیند برای زیارت و
قربانی . دو تا قبر بدون سنگ قبر . درخود دههم نمی دانند صاحبان شان کیستند .
اما مرادشان را حتماً که می گیرند . و از این نوع زیارتگاهها در این درویر
فراوان است که به جای اولیای امور کار می کنند و مراد می دهند .

کار و بار

تنها گندم می کارند چون فکر نان باید کرد که خر بوزه آب است و اگر
پا داد بعد از برداشتن خرمن جالیز هندواندای هم دارند . با این حال به طوری
که می گفتند تا کنون گندمشان آنقدر نبوده که شکمشان را تا آخر سال سیر
نگهدارد و مجبور شده اند از جاهای دیگر بخرند .

۷ درخت بادام که میوه شان را سرما زده ، ۳ درخت سنجد و ۴ بید و
چند تا تبریزی دور استخر لجن گرفته و دیگر هیچ . در کنار دریاچه بی آبی
بیداد می کند . تا دو سال پیش قنات اربابی دایر بود و حالا آن هم خوابیده و
خود دهاتیا مجبور شده اند آستین بالا بزنند و پنجاه هزار تومان مایه بروند
و دو حلقه چاه بزنند با موتورهایش که یکی را دیدیم مال کارخانه لستر بود .
۲۲ متر کنده اند ولی ۵/۶ ساعت که موتور کار کرد آب چاه تمام می شود و باید
صبر کرد تا قطره قطره جمع شود و ...

همه خانواده‌ها زمین ندارند ، تنها کسانی می‌توانند از ارباب زمین اجاره کنند و بکارند که جوت (ورزو) داشته باشند. خانواده‌ای که ورزو دارد «هامپا» نامیده می‌شود. حداکثر زمینی که در اختیار هر هامپا است ده «من» است. هر من تقریباً می‌شود ۱۲۰ متر مربع. از این همه زمین فوقش می‌توان ۹ خروار گندم برداشت.

همه اش ۲۱ جفت گاو دارند. یکی دوتا از خانواده‌ها هر کدام دو یا سه جفت و بقیه یکی. سرسزده چهارده خانواده بی کالاهانده است که باید برای دیگران کار کنند.

فکر برمان داشته بود که هنگام تقسیم اراضی این ده با اینهایی که در زمین خدا یک وجب خاک ندارند چه رفتاری خواهند داشت و با ساکنان سایر دهات مشابه چه کرده اند؟ تازه برایشان زمین هم بدهند، پول بذر را از کجا تهیه خواهند کرد و تراکتور که هیچ، گاو از کجا دست و پا خواهند کرد که از بام تاشام دنبالش بدونند و مثلاً زمینشان را شخم بزنند؟

يك گفتگو

جوانی که کلاه کپی سرش بود تا خدا قوت ما را شنید دست از کار کشید و آمد نزد ما. به خانه عمویش رفتیم و نان و ماستی و چایی و دست آخر گفتگویی. اسمش عزیز علی بود، چه عزیزی!

— اربابها چقدر ازتان می‌گیرند؟

— واللہ، آنوقت‌ها که قناتش دایر بود برای زراعت آبی یکسوم و دیدمی یک پنجم «مالیات» می‌گرفت. حالا خودمان چاه زده ایم. یک پنجم محصول را به ارباب می‌دهیم. برای هر چهار پایی ۴ ریال مالیات دیگر می‌گیرد.

- چقدر چهارپا دارید ؟

روبم هزار تایی: گوسفند و بز و شتر که رفته اند به بیلاق. تا چند سال پیش ارباب يك نوع دیگر بهره می گرفت. برای هر جفت گاو و رز و شش من گندم. يك سالی ماهمه اش دوازده من گندم داشتیم و دو جفت گاو. پیش ارباب رفتیم و گفتیم که این «حق» تست. اما همه اش این را داریم. ارباب این چیزها سرش نمی شد. بماغفت: از يك دانه گندم هم نمی گذرم.

دیگر حرفی نداشتیم بز نیم. دوازده من گندم را به اش دادیم و گاوها را برداشتیم و آوردیم بده. کدخدا جلومان را گرفت که سهم من چمی شود؟ سهم سالانه کدخدا را هم از شهر خریدیم و به اش دادیم.

- دلتان چه می خواهد ؟

- آب! زمین اینجا درست است که شوره زار است اما زیاده بد نیست. اما آب خیلی کم است. همه مان تشنه ایم. دلما می خواهد درختان میوه داشته باشیم، اقا گندم خودمان را از بیرون نخریم، اما آب نیست. عزیز علی از هامپاهای بزرگ بود. کنار قنات ارباب برای برادر کوچکش خانه ای درست می کرد. دیوارها را تاقد آدم بالا کشیده که ارباب آمده و دیده و گفته که: حق نداری اینجا خانه بسازی.

از ما می پرسید: راستی من نمی توانم توی زمین خدا خانه ای برای برادرم بسازم ؟

سر و وضع غلط انداز شهری ما را که دینه بود خیال کرده بود که دست ما هم جایی بنداست. می پرسید: بروم شکایت کنم رسیدگی می کنند؟

از وقتی که پدر مرحوم عزیز علی دهانیا را جمع کرده و برده
به شهر و داد و فریادی راه انداخته که این باج گاو دیگر چه صیغهای
است ، ارباب با اینها لج افتاده .

فرهنگ و بهداشت

معلوم است که از پزشک و دوا و مدرسه نباید حرفی زد که کلی
مایه خجالت است . از دوستان نفر فقط دونفر باسوادند که در گوگان ،
نزدیکیهای آذرشهر ، بوده اند و چند سالی از عمر خود را روی
نیمکهای شکسته مدرسه گذرانده اند . و به هر حال فعلا صاحبان
« رسالت » ده اند . نامه های همولایتی ها را که به سر بازی رفته اند اینها
می خوانند .

اینجا و آنجا دهانیا کارهای ساختمانی می کردند: گلها را مشت
مشت روی هم سوار می کردند که مثلا خانه بسازند و عروسیشان را راه
بیندازند که محرم در راه بود .

پیش خود می گفتیم : اگر گذر اینها به تهران بیفتد و شماش
را ببینند با ساختمان های مرمریش و زندهای معطر نیمه لختی چه
اتفاقی خواهد افتاد ؟ آیا باز آب از آب تکان نخواهد خورد ؟ افلا
جذبۀ تهران تا مدتی حالی به حالیشان نخواهد کرد که مدتی بگذرد
و خیال کنند خواب دیده اند و دیگر جایی بهتر از این ده گیر
نمی آید ؟ شاید .



آخرین نگاه را از کنار زیارتگاه می‌شود کرد. ده مانند
سعه‌ای به پیشانی دریاچه چسبیده و مانده. دهی که گندهش را از بازار
شهر می‌خرد.

بامشار ۵۸

خرداد ۱۳۴۴

همراه باریکه آب

می‌دانیم که آبادانها بیشتر در کناره‌های رودها و آبیای جاری ایجاد می‌شود. هرچاهشما می‌جوئید و از تهره‌ای آبی جاری است روستاها سبز می‌شوند. این را می‌شود از خصوصیات آبادی های آذربایجان دانست. ما یکی از این دره‌ها و آبها را گرفتیم و پای پیاده راه افتادیم و از آبادیهاش گذشتیم و این، گزارش همین گشت و گذار است.

مجال هشت رود که تمام می‌شود از جنوب غربیش دره شروع می‌شود، به فاصلهٔ شش هفت کیلو متر از مراغه به طرف جنوب آذربایجان. در هیچ یک از روستاها نام بخصوصی ندارد. همه می‌گویند دره. نخستین آبادی «باش‌سوما» است. فارسیش: صومعهٔ علیا. دره در اینجا کم عمق است و کوه و تپه‌ای هم دیده نمی‌شود، آب یک کیلومتری بالاتر از آبادی شروع می‌شود. آب دره نه سیلابی است و نه از برف و باران سرکوه‌هاست. نه دره که بایستی و دور و برت را نگاه کنی می‌بینی رشته‌های کوچک آب از

اینجا و آنجا از سوراخ سمبه‌ها نشد می‌کند و به هم می‌پیوندند و جاری می‌شود. البته نمثل چشمه که از زمین بجوشد و جاری شود. رشته‌های نازک آب از دیواره‌های سراسر دره نشد می‌کند و به همین علت است که مقدار آبی که در نخستین ده از ته دره جاری است با آب آخرین ده برابر است. جلوی یکی دوتای رشته آب‌ها را گود کرده‌اند برای برداشتن آب خوردنی و به آنها می‌گویند چشمه. آب هرگز قطع نمی‌شود. فقط در فصل تابستان کاهش می‌یابد. در بهار و فصل باران هم چند برابر می‌شود.

در «باش‌سوما» و بعضی روستاهای دیگر آب تهره قابل استفاده نیست یا خیلی کم از آن استفاده می‌کنند. معلوم است چرا. دره گوداست و ابزار و کارمی خواهد که آب را بالا آورند و به زمین‌هاشان برسانند. در بعضی جاها آب پراز ماهی‌های ریز و درشت است که مصرف خوراکی هم دارد. مثلاً در «ساری‌قیه» که شرحش می‌آید. ساری قیه یعنی نخته‌سنگ زرد.

کوه‌ها و تپه‌های دور و یر دره در ابتدا خاکی است و هر قدر از بالا به پایین (در مسیر آب دره) برویم کوه و تپه سنگی می‌شود چنان که در «ساری قیه»، آخرین روستایی که ما دیدیم، کوه‌های سنگی عظیمی سر به آسمان کشیده‌اند و نخته سنگ‌های گول‌پیکری روی روستا سایه انداخته.

دره گاه به جنوب و گاه به شرق و غرب می‌پیچد و آب را با خود می‌پیچاند و می‌برد. کوره راهی هم روستاها را به هم می‌پیوندند، مثل دانه‌های تسبیح و نخ. کوره راه خیلی باریک است و گاه از کمر کوه‌ها می‌گذرد و

گاه از ته دره و کنار آب و از میان گندمزارها ، روستایان گاهی از اسب استفاده می کنند و اغلب پیاده روی می کنند تا خود را به روستای همسایه برسانند .

عمده کشت و زرع در کناره های دره است . روستایان برای یک وجب زمین صاف و هموار جان می دهند . در جاهایی که کوه و تپه خاکی است آنها را شخم می زنند و گندم و جو دیمی می کارند و در جاهایی که آب بگیر است باز گندم و جو و گاهی یونجه و « خشه یونجاسی » که یک نوع یونجه است .

عموماً روستایان از بی آبی ناله می کنند . آب دره قابل استفاده و در دسترس نیست . بعضی جاها جلوی آب « بند » بسته اند و آب را چند متری بالا آورده اند و باجوی هایی در کمر کوهها به مزرعه هایشان رسانده اند و البته این کفاف نمی دهد و گاه می بینی که دوسه ده در یک جوی باریک آب شریک هستند و آب باید هر چند روز به مزارع یک ده برود . بر اثر همین کمبود آب و زمین است که اغلب روستایان ساکن دره به دامداری مشغولند .

خصوصیت های مشترک روستاها

سرگین گاو و گوسفند بیشتر به مصرف سوخت می رسد . جلوی خانه ها جای مسطحی را انتخاب می کنند و هر چه سرگین دارند در آنجا پهن می کنند . آفتاب می تابد و سرگینها خشک می شود . رفت و آمد سفتشان می کند و می چسباند به زمین . همه سرگینهای چسبیده به زمین سفت شده را می گویند « باسما لیق » . آن را مثل خشت می برنند و جلوی خانه شان یا پشت خانه و دم در ، و همیشه در دسترس ، پر می کنند توی

مخروط قاعده پهنی بدبلندی خانه‌ها یا بلند تر از آنها که دیوارهای مخروط بازهم از سرگین خشک شده و بریده شده است که «کرمه» گفته می‌شود. بیرون دیوارهای مخروط را با سرگین خیس و گلی صاف و صوف می‌کنند که برف و باران تو نرود.

این تلمبار «کرمه» و تپاله را می‌گویند «قالاخ». هر قالخی دریچه‌ای از پایین دارد و دسته خاری یا چاروی کپنه‌ای بر بالا. دریچه برای بیرون آوردن و مصرف کردن تپالدها و دسته خار یا چارو برای دور کردن آفت نظرهای بد. تپاله هم درست می‌کنند و باز می‌انبارند توی قالاخ. هر خانه یکی دو قالاخ دارد. قالاخ برای روستایی اهمیت حیاتی دارد، زندگی و آسایش زمستانیش بسته به دوام قالاخ است. قالاخ باید تنور را گرم کند. غذا را بپزد، خانه را گرم کند و سرما را دور نگاه دارد. تمام کارهای مربوط به قالاخ به عهده زنها و دختران است.

از بالا که نگاه کنی، قالاخ‌ها زودتر از هر چیز به چشم می‌خورند، شبیه گنبد و آدم تعجب می‌کند از این همه گنبد که این دور و بر است. اگر هم ماه محرم و صفر باشد علم جلو مسجد زودتر به چشم می‌خورد. روز سوم محرم جمع می‌شوند به مسجد و ضمن مرثیه خوانی و گاهی «احسانی و خرج گذاشتنی» علم را بالا می‌برند. یک چوب نازک و خیلی بلند را فرو می‌کنند به زمین و بر سرش یک تکه پارچه سیاه، سفید یا سبز می‌چسبانند. علم تا آخرین روز ماه محرم و صفر جلو مسجد است. بعد آن‌را برمی‌دارند تا سال دیگر دوباره بالاش ببرند.

توی روستا نباید سراغ جوراب نای روستاییان بروی، کسی جوراب

نمی‌پوشد؛ حتی کفش عمومی نیست. خیلی از زنان و دختران و دیگران راهی بینی که پا برهنه رفت و آمد می‌کنند.

لباس زنان يك شلوار گشاد و يك پیراهن تا زیر زانوان است. يك چارقدهم بر سر می‌پیچند که جلو دهان و بینی‌شان را هم می‌گیرد و از چادر خبری نیست.

لباس مردها مشخص نیست. کت و شلوار شهری است. البته بسیار کهنه‌اش و پاره‌پوره‌اش. گاهی هم لباس کهنه سربازی و کلاه سربازی از کار افتاده.

تنها در يك ده (بیل‌گاوا) یکی دو نفر حاجی و کربلایی هست. در روستاهای دیگر نمی‌توانی يك حاجی و کربلایی پیدا کنی. این برای ما خیلی تازگی داشت.

پول اجاره دادن مثل هر قریه و روستای دیگر رسم روزاست. هر کس سی‌چهل تومانی اضافه در بساط داشته باشد به اجاره می‌دهد به دیگران و رباخواری می‌کند. به این موضوع در مقاله‌ای دیگر مفصل می‌پردازیم.

پنجره به ندرت یافت می‌شود. در یکی از روستاها هر قدر جستیم برای نمونه يك پنجره نیافتیم. سفیدکاری و گچکاری و آجرکاری هم مفهومی ندارد. حتی خشت خیلی کم می‌توان یافت. دیوارها همه‌چینه‌ای است و از آجر هم خبری نیست.

باش‌سوما (صومعه‌علیا)

مال اسد خان نامی است که غیر از این یکی مالک ده دوازده تا ده دیگر هم هست (بنا به گفته روستاییان - نام ده‌ها بعد می‌آید). همه کارنده،

تا آنجاکه عمده‌ای را بغزور ازده رانده و کوچانده و کشت و زرعشان را به زور از دستشان گرفته و آواره‌شان کرده است . تا یکی دو سال اخیر نمی‌شد یک درخت در تمام ده سراغ بگیرد . ارباب با کشت درخت سخت مخالف بود . اتفاق می‌افتاد که کسی دوسه شاخه بید در کمر مرطوب دره فرو کند که ریشه بیندازد و درخت شود ، و ارباب با امانیه سر می‌رسید می‌داد درختها را می‌کنند و دور می‌انداختند . اکنون می‌شود درختهای تازه رس بید و تبریزی و گاهی سنجد در کمر دره و کنار جوی آب دید . ارباب باز تهدیدشان می‌کند که درخت‌ها را بر خواهد انداخت و فضولها را خواهد کوچاند .

در همین «باش‌سوما» خانواده‌ای بود که از سالها پیش قطعه زمینی دره داشتند به نام خودشان . قبالتزمین به نام آنها بود . ارباب چشم دیدن آنها را نداشت و آخرش زمینشان را از دستشان گرفت و بیرونشان راند . آنها پس از سالها آوارگی و در بهداری و این در و آن در زدن در این اواخر به زمین خودشان برگشته بودند اما هنوز دعواشان با ارباب نبریده بود . ارباب دست تهدیدش را از سر آنها برنداشته بود . سفارش کرده بود که همین نزدیکیها آدم خواهد فرستاد که درخت‌ها را بکنند و باز آنها را بیرون خواهد کرد .

گلهداری و کشاورزی

در حدود پانصدگاو و گوسفند دارند . فصل پاییز که می‌رسد مجبور می‌شوند شیر مالهاشان را پیش فروش کنند . شیر بز شهری شیر بهار و تابستان مالها را در پاییز می‌خرد . البته ارزاتر از قیمت معمولی . بدین ترتیب روستایی مجبور می‌شود شیر را به ثمن بخش به شیر بز بدهد و حق

نداشته باشد به کس دیگر بدهد یا پنیر و ... درست کند .

آب را از همان ته دره بالا آورده اند . جوی آب مال دو ده است . یکی «باش سوما» و دیگری «آشافی سوما» . از هر ده روز هفت روز مال «آشافی سوما» است که «کوشن» و کشت و زرعش زیادتر است . در اینجا زمین را سه قسمت کرده اند تا به هر قسمت از هر ده شبانه روز يك شبانه روز آب برسد .

یونجه زاری بود در حدود يك خروار (به تقریب دوازده هزار متر مربع) . زمین مال بیست نفر بود . هر کس تکذ زمینش را با سنگ چینی جدا کرده بود و آبش انداخته بود .

آب کافی نیست . دعوا بر سر آب کار همیشه گیشان است . چه با هم روستاها چه با روستایان دیگر . دعوا بر سر آب رسم آبا و اجدادی و معمول است .

می گفتند که گندم شکم خودمان و جو و یونجه مالها مان را اغلب از شهر می خریم . کشتی که می کنیم و محصولی که بر می داریم (تازه از این محصول ناقابل سهم ارباب را هم باید داد) نمی تواند غذای يك سالها را تأمین کند .

يك نفر می گفت : بر حاصلترین سال سالی است که مصرف خود و تخم کشت پاییز در بیاید . تا کنون يك من گندم نفروخته ایم .

« مشدی سهندعلی » می گفت : دپروز چند قطره باران آمده ، امروز مردم به جای یکی ، دو تا نان می خورند . ما غیر از باران به چیز دیگری امیدوار نیستیم . اگر باران نیاید کشت را کشت حساب نمی کنیم و مال و

حیوان را مال و حیوان . چون می دانیم که کشت بی باران هیچ است . مالنداری هم باز بسته به باران و سبز شدن علف صحراست .

ضرب المثلی هم دارند که : « دئمی نین آلاهی بیری ، سولونون آلاهی بشدی . » فارسیش : خدای دیمی یکی است و خدای آبی پنج-تاست .

آشاشی سوما

شب رسیدیم . باران می بارید . لجن تا قوزک با بالامی آمد ، و تاریکی مجال نمی داد که آدم ببیند پاش را کجا می گذارد . سراغ کدخدا را گرفتیم و رسیدیم به دکان محقری که خرده ریز فروخته می شد . تنها دهی بود که یکی دو تا دکان داشت . کدخدای تریاکی چمباتمه زده بود روی سکوی دکان و چرت می زد . معلوم بود که «رزق مقسوم» هنوز نرسیده است .

ده در دو طرف دره است و آب از وسط می گذرد . حدود صد هشتاد خانوار دارد . می گفتند که پیش از این ۲۵۰ خانوار داشت . در دو سال اخیر ارباب کوچشان داده است .

کدخدا کسی فرستاد دنبال «مشدی ملک علی» که گویا می توانست از ما چند نفر مهمان ناخوانده پذیرایی کند . یعنی چیزی در بساطش پیدا می شد .

مشدی ملک علی آمد و از حرف پاش و رفتارش معلوم شد که سال خوبی بهش نگذشته و زیاد هم مایل نیست افتخار پذیرایی از چند مهمان شهری ناخوانده را بر خود هموار کند ، این بود که گفتیم : ما فقط جایی برای خوابیدن می خواهیم . پول هر چند را هم که بخوریم می دهیم .

مشدی ملك على ابن دفعه گفت که نه بابا این حرفها چیه ، بفرمایید

برویم منزل .

بعد فانوس به دست افتاد جلو . از توی لجن و تاریکی و باران و از روی سنگ های گنده ای که توی آب تدره گذاشته بودند - که مثلا پلاست - گذشتیم و رقتیم به آنسوی دره و خانه مشدی ملك على . سماور می جوشید . مهمان دیگری هم از يك ده دیگر بود . لندوك ولاغر و کم حرف و خجول . صاحبخانه چند تا چایی کمرنگ پشت سر هم به ناف ما بست . بچه اش يك گوشه خواب بود و زنش داشت در اتاق پهلویی نان به تنور می بست . دوتا اتاق بادریجه ای به اندازه نیم متر در يك متر بهم وصل می شد . اتاق ها کاه گلی بود . پنجره هم که نبود . يك دريجه دو وجبی بود که به طرف دره بازمی شد و يك در يك لنگه داشت که به کوچه . از حیاط و این جور چیزها خبری نبود .

مجبور بودیم در اتاق خم بشویم و راه برویم . بلندیش کونا هنراز قد يك آدم معمولی بود . سقف اتاق را با شاخه های درخت بید و تبریزی پوشانده بودند . حتی برگ روشن بود . روی شاخه ها هم گل ریخته بودند که خشک شده اش از لای شاخ و برگها دیده می شد .

بچه اش را بعد از یکی دو ماه از کلاس درس در آورده بود . می گفت : نان از هر چیز واجبتر است . کارها تنهایی روبراه نمی شود . نان در نمی آید .

بعد زنش از اتاق دیگر گفت : گنج حقو ناغی نوز کیسه سیندن بیهر . یعنی : مهمان شبانه از کیسه خودش می خورد . یعنی که اگر توانسته باشم

خوب پذیرایی کنم تقصیر خودتان است که دیر وقت شب وی خبر آمده‌اید و
من آماده پذیرایی نبودم .

صبح زود پا شدید و پولی کف دست مشدی ملك علی گذاشتیم که :
آزین چوخ حساب ائله - ودر رفتیم .

بیلگاوا

فرصت نکرديم در اینجا زیاد بگردیم. ده در طرف چپ دره بالای تپه‌ای
است . پاسگاه ژاندارمری دارد که به کار تمام روستاهای دوروبر می‌رسد .
گذرگاهها از زیر خانه‌ها رد می‌شود . روی کوچه را تیرپوش کرده‌اند و
خانه ساخته‌اند . در کوچه‌ها ، اینجا و آنجا ، اتاقکهای تاریکی با در
کوچکی دیده می‌شود . از یکی پرسیدیم که اینها چیست؟

با کمرویی گفت : اناک آلتی ، یعنی مستراح .

بیلگاوا تنها روستایی است که حاجی دارد .

مووالی

هشتاد و پنج خانوار دارد . پیش از این زیاد بود . در حدود بیست و
پنج خانوار به تهران کوچیدند و همگی سپور شدند با ماهی صد و پنجاه تومان
مواجب و در همین حدود مداخل . و چقدر غبطه می‌خورد « مشدی نجف »
مباشر ارباب به حال آنها .

« مووالی » تنها پنجاه نفر « هامپا » دارد بقیه « قره » هستند و آب و مملکی
ندارند . اغلب برای کار به رضائیه می‌روند و فقط سرخرمن و زمستان درده
پیداشان می‌شود .

ارباب جنگل بید و بونجزار بسیار بزرگ همواری ته دره و باغچه

گل سرخ را نگاه داشته برای خودش و بقیه را فروخته به صد و هفتاد هزار
تومان بد «هامپا» ها .

صندوقخانه خانه‌های بای را دزدکی دید زدیم . پر بود از بطری‌های خالی
ودکا و عرق . مشهدی نجف به جای جای و نان و پنیر که خیلی دلمان می‌خواست
پنج گل سرخ برایمان چید .

کشت دیمی است . هر هامپا میان چهار تا پاترده خروار گندم کشت
و زرع می‌کند . گندم ده کفاف هم‌شان را نمی‌کند و مقداری هم از شهر
می‌خرند .

زمینش خاک سیاه رنگ دارد و بنا به گفته خودشان بسیار حاصلخیز
است . فقط آب نیست . می‌آبی باز چشمها را دوخته به آسمان و آن‌ها
دستپاشان را فراموش کرده‌اند .

کوش سفر

در یک سده‌ای جا گرفته‌است . آب یک دره دیگر در اینجا به آب اولی
می‌پیوندد . «قالاخ» ها ردیف شده‌اند کنار دره و آب نازکی از زیر یک سنگ
درمی‌آید که مثلاً چشمه ده هست و آب مشروب را تأمین می‌کند . فراوان
کفتر و کبوتر دارد که روی تپه‌های دور و بر ولو هستند و شهباشان را در
برجها می‌گذرانند و ثروت بزرگی برای ده محسوب می‌شوند .

خانه‌ها بی‌نقشه و طرح خاصی ریخته‌اند روی زمین . دیوار اغلب
ندارند . خانه یعنی یک چهار دیواری کج و معوج سرپوشیده با سوراخی رو
به آسمان و دری بسته .

اینجا و آنجا سرگین پهن کرده‌اند و دو سه تا مرغ استخوانی دارند

توك می‌زنند و خود را قانی سرگین می‌کنند و مگس دسته دسته بر سر و صورت می‌نشینند و برمی‌خیزد .

يك جا زن بی‌ربختی کز کرده کنار دیوار و دارد شپش‌های نوه لخت و پیش را می‌جوید و مگسها جمع شده‌اند روی مف بچه و او دارد توك سیاهی را به‌نیش می‌کشد . جای دیگر مردان دارند سر آب دعوای می‌کنند و فحشهای خواهر و مادر نثار هم می‌کنند... و آدم گیج می‌شود که چطوری می‌شود توی جایی مثل این ، بند شد و شکر خدا را به‌جا آورد .

ساری قیه *

از «کوش سفر» درست يك ساعت راه است. دره میان این دو ده تنگ است و سنگی و هر جاکمی گشادتر شده فرصتی داده به‌دهاتیان برای کاشتن یونجه و نشانیدن احياناً یکی دو نهال بید و تبریزی .

دره جلوساری قیه نسبتاً پهن است با اینحال ده میان دو رشته کوه سنگی فشرده شده و راه برگشت و پیشرفت ندارد . تنها می‌تواند به‌راست یا چپ دره برود که رفته است . پایین بیشه کوچکی است که مال ارباب بوده و حالا مال دو نفر اهل ده است با یونجهزار پهلو دستی اش .
خانه‌ها در و پنجره ندارد مانند خانه‌های هر ده دیگر با سوراخی

* ساری قیه یعنی سخره زرد . در اسناد رسمی ده را «سارقیه» می‌نامند و این اسناد رسمی‌ها علاقه عجیبی به‌قلب نام روستاها و گاهی شهرها دارند . مثلاً در نزدیکی تبریز دهی هست به‌نام «آخما قیه» (سخره لغزان) آنوقت بیا و ببین که اسمش را گذاشته‌اند «احمقیه»! «سئوان» که دترکی چادر معنی می‌دهد نام سکنان گرفته و ... بگذریم .

روبه آسمان گشاده . بام بسیاری از خانه‌ها هم‌سطح کوجه با کوزه شکسته و بنه‌خاری توپش، علامت اینکه در خانه زائویی هست .

گندم بسیار کم است و جو کمتر از آن و هرگز تا آخر سال کافی نیست . بیشتر یونجه می‌کارند برای بزها و گوسفندهایشان ، که هشتصد تایی دارند بادونفر شتر . گوسفندها را در تابستان می‌فرستند به بیلاق . بزها را چوپان به کوه‌های نزدیک می‌برد و هر روز دوبار برمی‌گرداند به دیره ، میدانگاه جلو ده که محل خرمن‌کوبی هم هست . ظهر و عصر زنها بادیه‌هایشان را برمی‌دارند و می‌روند که پستانهای آماس کرده و پر بزها را به بادیه‌هایشان خالی کنند . هرده روز يك بار شیر همه بزها مال چوپان است .

گذشته از یونجه‌زار خصوصی که هامپاها دارند ، پشت ده بالای تپه‌ای غلزار وسیع اشتراکی ده قرار دارد . دسته‌جمعی به‌غلف‌چینی می‌روند . در يك روز وساعت معین هر کس هر قدر توانست بچیند مال اوست . کسی حق ندارد پیش از روز معین حتی يك دسته غلف بچیند . غلف صحرا اینقدر برایشان ارزش دارد و عزیز است .

زندگی و کار

در این ده و چند ده که دیدیم ، زندگی تازه از پيله دوره چوپانی دارد درمی‌آید که کشاورزی شود آنهم کشاورزی با روش دو هزارو پانصد سال پیش . زندگی نیمه‌کشاورزی و نیمه‌چوپانی و بیشتر چوپانی .

مشدی آقاعلی حاضر نبود اسب ترکمنی اش را - که بسیار خوش هیكل هم بود - با موتور آبی عوض کند .

از هشتاد و پنج خانوار ساری‌قیه چهل خانوارش هامپاست و صاحب

زمین و گوسفند و بقیه قره که نه گاو دارند و نه زمین و اجباراً وابسته
بهده . تنها یکی صاحب «زمین» است . جوان تنومندی که هر سال بایل و
کلنگ می افتد به پای کسوه و تا می تواند از کوه برای خود زمین
می گیرد . بعد با بیل شخم می زند و می کارد . حالا پس از دو سال
صاحب ۴۰ متر مربع زمین زراعتی است !! چندان از قره ها قاچاق چای و
توتون می کنند . خیلی کم به قدری که با پولش بتوان بخور و نمیر زندگی
کرد و بقیه در شهرها ولواند و زن و بچه های شان چشم به راه .

مشدی زامان ، تفنگچی حاج صمدخان ، شجاع الدوله ، هنوز او
را «بویوک سر کرده» (سردار بزرگ) می شناسد . نام ستارخان را هم که بردیم
گفت : خدا رحمتش کند . قبرش را پارسا لذیارت کردم .

ماهی سه تومان از شجاع الدوله می گرفت و نمی دانست با که و چرا دارد
جنگ می کند . هنوز هم درست سردر نیاورده است .

اما تیرش به خطا نمی رفت . دهاتیها می گفتند در تیراندازی
انگشت نما بوده . خودش می گفت : «منیم گولله آتماغیم گورسته
بیرزادیدی.»

چه قلبهای گرمی ، چه مجاهدهایی که آگاهانه از گلوله های نا آگاهانی
مانند مشدی زامان به خاک افتاده اند .

«عاشق» و شاعر هم دارند . شاعر اصلاً سواد ندارد اما شعر زیاد
حفظ کرده است . خودش هم شعر می گوید . در شبهای دراز زمستان های
ده سرش خیلی شلوغ است . تا ما را دید زوقش گل کرد و چند بند شعر
«خوش آمد» گفت :

اٹھیتدیم تشریفوز گلیدی کنده

گوژدوم جمالیزی اولدوم شرمنده

جمالیز بنزدهیر شکره ، قنده

گلیدیم خدمتیزه وئردم بیرسلام .

وبعدش يك قصه شیرین که تا آخرش توانستیم گوش کنیم . بدجوری خوابمان می آمد. دوتا سلمانی دارند که یکی دوره گرد است و بد ده پای دوروبر می رود و دیگری در خود ده است. در کوچها و کشتزارها می گردد و هر کجا آدم پرریش و پشمی گیر آورد می نشانند روی سنگی یا کندهای و تر و تمیزش می کند و راعش می اندازد . مزدش سالانده من گندم است. گندم را که درو کردند گاهی جالیز هندوانه های هم راد می اندازند . اگر دیگران « میچورین » دارند که سیصد گیاه تازه به وجود آورده است در « ساری قیه » تخم هندوانه را بدساقه « دوه دیشی » (يك نوع خار) پیوند می زنند . بوته های که از آن می روید هندوانه های بسیار درشتی می آورد .

گندم را درخود ده نمی شود آرد کرد چون آب کم است و آسیاب را نمی گرداند . اینست که می برند به « کوللی کند » که « اوتدگیرمانی » (آسیای برقی) دارد . برای هر یست من يك من دستمزد آسیابان . هر من ساری قیه ۶ کیلو و ۳۰۰ گرم است .

گندم وجو را که از شهر می خرنند و اگر باران نبارد وای به حال گوسفندان و وای به حال خودشان .

در «ساری قیه» دره و آبدا رها کردیم و برگشتیم .

آشناغی چیلان

موقعیت ده

در کمرکش تپه در طرف مغرب دره ای است به موازات دره ای که زکرش گذشت . راه ماشین از بالای سرش رد می شود و در کوه و کمر پیچ می خورد تا به مراغه برسد . تا ایستگاه سه پند یک ساعت و نیم راه است اگر پیاده بروی که ماهمین کار را کردیم .

در مغرب باش سوما است به فاصله تقریباً ۵ کیلو متر . خانه ها گلی و مانند قارچ به دامنه تپه چسبیده و معلوم است همگی چینه ای و بی در و پیکر و به ندرت دارای پنجره ای . روشنی خانه ها از سوراخی است در سقف که در عین حال دودکش تنور هم می باشد که درست وسط اتاق است . از کوچه ها که رد می شوی یکدفعه می بینی زیر پایت سوراخی است ، پنجره سقف خانه ای . حتی لازم نیست از کوچه ها رد بشوی و به بالای تپه برسی . از بام آسانتر می شود رفت .

دو تا مسجد دارد با علمهای افراشته اش یکی در بالا و دیگری در پایین به اعتبار نهری که جاری است و ظاهراً امتیاز ده به ده های دیگر . زیارتگاه که «اولیا» نامیده می شود ، اتاقکی است بالای ده در طرف جنوب . چیلانها هر روز دست کم سه بار رو به آن می ایستند و گاهی خیلی بیشتر . از قبرخبری نیست . داخل زیارتگاه را آب و جارو کرده اند و شمعدانی و

شمعهای سوخته اینجا و آنجا و دخیلها .

داستانش اینست : شبی پیرزنی در خواب می بیند در کمرکش تپه چراغ روشن کرده اند . زودی خودش را می رساند آنجا ، چراغ را می بیند که دارد دور می شود . چراغ دست سید سبزپوشی است . سبزپوش بالای تپه می رود . نگاهی بدهد می اندازد و غیث می زند . صبح دهاتیها جمع می شوند و بنای اولیا را درست می کنند .

در هر صورت اولیای چیلان به جای اولیای امور سه کار برایشان می کند. دردهایشان را شفا می دهد ، برایشان باران می فرستد و در سالهای بد تنها امیدشان باقی می ماند .

آغل‌های زمستانی ، غارهای طبیعی کوه است که با دیوارهای گلی برینماند و قطعه قطعه اش کرده اند .

باغ ارباب و ساختمانش در طرف دیگر تپه است و هیچ دخلی به آلونک‌های مردم ندارد : همه دیوارها و در و پنجره اش سالم است .

طرز زندگی ، عصر نوسنگی

می دانیم که داشتن گاو درده امتیاز بزرگی است . مردم روستاهای آذربایجان به دودسته تقسیم می شوند ، «هامپا»ها و «قره»ها . هامپاها صاحب گاو و زمینند و قره‌ها جز چند گوسفند و بز چیزی ندارند ، زندگانشان چیزی است شبیه زندگی مردمان عصر نئولیتیک . در بعضی از روستاها «هامپا» که گاو دارد زمین را هر سال از ارباب اجاره می کند و به تفاوت يك پنجم تا يك سوم محصول را بهش می دهد و دیگر حق ندارد زمینی را که

امسال شخم زده و کاشته سال آینده نیز بکارد ، اما در بعضی از روستاها «هامپا» استقلال ظاهری نیز دارد . قطعه زمینی که از پدرش ارث برده یا کسی به او واگذار کرده مال او است . می تواند به دیگری واگذار کند . در هر صورت سهم ارباب فراموش نمی شود .

خیال می کنید در «چیلان» کدامیک از دو طرز زمینداری بالا حکمفرماست ؟ هیچکدام . خیلی ساده است . تا دو سال پیش کمایش روش دوم محترم بود ، دهائی زمین را شخم می زد و یک پنجم سهم ارباب را می داد و بقیه را وصله شکم می کرد . اما حالا هیچکس حق کشت ندارد . بزرگترین هامپای ده هشت من تخم افشانه است .

از یکی بررسی ارباب اینجا هم یک پنجم سهم می برد؟ می شنوی که : حواست که جاست؟ یک پنجم چیست ؟ فقط آسمان ده مال ماست . بقیه اش مال ارباب .

قصه اش شنیدنی است . نمی تواند بشود که بالای چشمش ابروست . از آنهایی است که احمقانه می کوشند عقربه زمان را برگردانند و همه چیز را به دنیای قرون وسطایی خودشان بکشانند .

ارباب آدمی است به نام اسد خان آصف و هنوز خود و زنش در دور و بر مراغه پانزده شانزده پارچه آبادی دارند : باش سوما ، آشاغی چیلان ، یام بولاغی ، تازاکند ، چیگان ، دمیرچی ، هره ، نصرآباد ، موردی و هفت هشت تایی دیگر . در هر روستا ، ده پانزده نفر قلچماق دارد منتظر اشاره ای از ارباب که شبانه بریزند و با دگنک و ویل و کلنگ در خانه مردی

راکه از گل نازکتر به ارباب گفته بکنند و بیندازند دور . صاحبخانه تا می آید ببیند چه خبر است و چه بالایی دارد به سرش نازل می شود دگنکها به سر و رویش می ریزد . دو راه دارد: مردن یا کوچ کردن. و اغلب مجبور است شق دوم را اختیار کند . جل و پلاش را جمع می کند و اگر توانست - که اغلب نمی تواند - گاو و گوسفندش را ، و می رود بدهه دیگر که گیر ارباب دیگری بیفتد و از آنجا نیز رانده شود .

از ۹۰ خانوار چیلانی بیش از ۲۵ خانواده اش را ارباب بیرون ریخته . خانه های ریخته شان در پایین ده ، در پای زیارتگاه است. از بالای تپه بدهان پیر دیوانه ای می ماند که دارد بیخودی می خندد ، درست شبیه خانه های زمان جنگ برلین مثلاً : هر خانه ای بایکی دو اتاق ، تنوری در وسط و کندوی گندم و ده دوازده تاقچه .

چه جای دنج و راحتی بوده اند برای دهاتی ها و با چه امیدها و خون دلهایی ساخته بوده اند و شادی ها و غمها . نمی شد دیدشان و متأثر نشد. همه خالی .

چیلانی ها منتظرند . هر آدم غریبه ای را فریاد رسی می انگارند و تا سلامشان بدهی سر درد دلشان باز می شود. برای توکه از شهر آمده ای باور نکردنی است که کسی پیدا نشده به حرفشان گوش کند .

زمین ، آب ، کشت و کار

زمین زراعتی «آشانی چیلان» از همدهای دور و بر بیشتر است . بالای تپه جلگه تقریباً همواری است با خاک خوب . تراکتور ارباب داشت

کار می‌کرد . می‌آمد و می‌رفت و در زمین شیار می‌انداخت .

فقط گندم می‌کارند یا می‌کاشتند . در سالهایی که باران خوب می‌بارید گندمشان تا آخر سال تنورخانه‌ها را روشن نگاه می‌داشت و تنور شکم‌ها را گرم . امسال مجبورند از ارباب بخرند . یا از بازار شهر . از وقتی ارباب باشند بدنا کرده دیگر حال و حوصله آبیاری یک تکه زمینشان را هم ندارند . بوته‌ها همه خشکیده و تشنه در انتظار تلخ یک قطره آب از هر ابر ولگرد .

از ته دره تهر نسبتاً بزرگی جاری است اما به درد چیلان نمی‌خورد . نمی‌شود هم بالایش کشید با این دست‌های کوتاهی که داریم و دارند . درخت میوه اصلاً نیست .

بیدزاری هست در پایین ده که نهالهایش را دهاتی‌ها نشانده‌اند تا ارباب بخورد و قلمچماق‌هایش که حالا حسامی‌کیاویا دارند و درخت‌ها را می‌اندازند و به پول نزدیک می‌کنند .

پانصد ششصد تا گاو و گوسفند هم دارند که شیر سالانه‌شان را پیشاپیش فروخته‌اند به مردی که از شهر آمده و بساطش را راه انداخته است .

اغلب مردهای ده به رضائیه ، مراغه ، تبریز و تهران رفته‌اند و زن و بچه‌ها دردماند . چون درده خانهای هست و قوم و آشنایی هست و با روزی یک تومن می‌شود چهار نفر را «نان» داد .

چیلانی‌ها از پیر و جوان دست روی دست گذاشته‌اند و چشم
به آسمان دوخته‌اند. به امیدگشایشی، و آسایشی، افکار دستها را فراموش
کرده‌اند و کرده‌اند.

ص ۰ آدم

بامشار ۶۵

خرداد ۱۳۴۴

چینار

تاده

از توابع آندشهر است و نزدیکیهای عجبشیر مراغه. در شمال شرقی عجبشیر و به فاصله ۵ فرسنگ. سه فرسنگش را می شود با ماشین رفت. یعنی کوره راعی هست که ماشین زورکی برود. ما که ماشین نداشتیم پای پیاده راه افتادیم.

سر راه پادگان نظامی عجبشیر است با ساختمانهای سنگی و استوارش و بعد دهکوره ای به نام «بول علی» که نیمی از زمینهای کشاورزی اش را از دست داده، بعد ده بزرگی به نام «مهماندار». ارباب مهماندار کنار راه کارخانه برگه سازی راه انداخته بود. پنجاه شصت نفر زن و کودک نشسته بودند و زرد آلوها را دو نیم می کردند، هسته شان را در می آوردند و می چیدند تو طبقها. ارباب هم قالیچه ای زیر درختها پهن کرده بود و مرونی می کرد و ایرادهای بنی اسرائیلی می گرفت.

دو پیاله چایی ارباب حالمان را جا آورد که گرمای بعد از ظهر بدجوری کلافه مان کرده بود. از دور کوههایی دیده می شد. برای رسیدن به چینار می بایست از آنها بگذریم و برویم. پای این کوههای سنگی، آخر

راه، دهی است به نام «بؤوت» بزرگ و آباد و مال دوانفر. يك قسمت ده در دامنه کوهی نشسته و کوههای دیگر دور زده اند و وسط را خالی گذاشته اند که بقیه خانه ها بلغزد و آنجا پهن شود. لکدای به نعل اسبی چسبیده. شکاف عظیم میان دو کوه به دروازه بسیار بزرگی شباهت دارد که در و پیکرش فرسوده. ته این شکاف مسیل است. از بالای يك کوه سنگی آبی پایین می ریخت و کشتزار سرسبز «بؤوت» را سرسبزتر می کرد.

از بالای کوه که تماشا می کردیم «بؤوت» را مانند قلعه ای یافتیم که کوهها دیوارهای آن باشد. چه قلعه ای! چه دیوارهایی با چه سوراخ و سمبه هایی! از بؤوت به بعد راه کوهستانی و سنگلاخ است، پیچ در پیچ و پراز ملخ. پاکه زمین می گذاری پنجشش ملخ رنگارنگ به هوایمی برد. جز ملخ چیز دیگری نمی بینی، تکتوتوک بوته سخت جان خاری و غلفی است و هر چه دلت بخواهد سنگ و تخته سنگ.

... و خود ده

چینار در آخر دره ای است که دو طرفش را درختان بادام و زردآلو و گردو پوشانده، اینقدر دور افتاده و بی کس که آدم دلش به حالش می سوزد. پس از آنهمه راههای پر پیچ و خم و کوه و کمر باور نکردنی است که «چینار» خفه نمی شود و مردمش غیر از خود مخلوق دیگری هم می شناسند در شهرها و آبادیهای دیگر.

ته دره مسیل است و ده انگار از ترس سیلی که هر از گاهی راه می افتد وزندگی شان را می برد دس و پایش را جمع کرده و به تپه ای پناه برده است.

در نه همین دره آب باریکه‌ای از بن سنگی در می‌آید که آب خوردن ده را تأمین می‌کند. زنبا و دختران جمع شده بودند و منتظر که آب باریکه کوزه یکی را پر کند تا دیگری کوزه‌اش را زیر آن بگیرد. خانه اربابی تنها برای خودش تلمبه و چاه دارد. اما آب چاه کمی شور و گس است.

چینار بیلاق است. شبها نمی‌توانی بدون لحاف حتی در اتاق هم بخوابی با این حساب در زمستان برف و سرما مجال نمی‌دهد و راهها بند می‌آید.

کشت و کار، زندگی

گندمزارهای دیمی ده نرسیده به ده در فراز و نشیب‌های تپه‌ها و کوه‌های اطراف است. همه‌اش دیمی. بالای تپه‌ای اگر بایستی و نگاه کنی سر هر تپه‌ای امرودی وحشی می‌بینی. انگار غولان پاسدار کشتزارهای سوخته و ملخ زده‌اند. آدم نمی‌داند روستایی به چه امیدگندمش را آورده و افشانده در کمره تپه‌ها و میان سنگها.

بلندترین خوشه می‌شد يك و جب با حداکثر ده گندم چروکیده، بی‌قوت. از این ده دانه دست کم پنج تا را ملخها خورده بودند و گاه تمام ده‌تارا، و سنبل لخت و شرمنده دم باد و آفتاب می‌لرزید. خیلی از کشتها را دیدیم که اصلاً درو نکرده بودند. صرف نکرده بود. ملخ اینقدر هست که زیر پایت له‌لورده‌شود. ریز و درشت، زرد، قرمز، آبی، سیاه، سبز، خاکستری، سفید با خالهای بنفش مجموعه نفیسی از ملخهای زیبا برای «مرد-بچه»‌های دوستدار کلکسیونهای جوربجور! ملخ سیزی دیدیم اندازه

نیم‌و‌جب . می‌خواست سوار یک خوشه‌گندم بشود و خوشه‌تاب نداشت و خم می‌شد . چه خوش رقصیابی می‌کردند ملخپا . باور کردنی نیست .

سر راه ، فرسیده به «چینار» ، یک روستایی دو بسته خوشه سوخته و گز گرفته گندم بارالغش کرده بود و می‌برد بدده . همه کشت و دروش بود . می‌گفت: خدا ما را خلق کرده که کوه و صحرا بی‌صاحب نماند .

در پاییز سال چهل و سه ، سی و چهار هزار تومان از بانک کشاورزی قرض کردند که به هر کدام سیصد ، چهارصد تومانی رسید . بعضشان پول را برداشتند و رفتند زیارت امام غریب و پولشان که ته کشید برگشتند . بعضشان هم پولشان تنها کفاف نووار کردن زن و بچه را کرد . اکنون که وقت پرداخت قرض دارد می‌رسد و گندمها را ملخ خورده و کشتها از بی‌آبی و آفتاب سوخته‌اند ، نمی‌دانند چه کنند !

ده جمعاً هزار گوسفند و بز هم دارد . چرخ زندگی را همین‌ها می‌گردانند . گله عصرها برمی‌گردد بدده . هر کس شیر بز و گوسفندش را می‌دوشد و تحویل شیر بز می‌دهد که پایین ده ، کنار مسیل در حیاط پایینی ارباب ، اتراق کرده ، و این بیت بردیوار کارگاهش :

بیرده نامردم ایه اثسم سنی یاد ای چینار
بیرمی‌اوج ایل ئومروم اولدو سنده برباد ای چینار .
فارسیش :

ای چینار ، اگر باردگر یادت کنم نامردم
بیست و سه سال عمرم در تو برباد رفت .

نا نشان اغلب پس مانده و اضافی نان سر بازان پادگان عجب شیر است که روستایان پنج فرسخ راه می روند و از آنجا می آورند و می دهند دست بچه هایشان که به نیش بکشند. این نان را می گویند : سومی . مزه اثر ترش و شور است .

پسر کدخدا يك نصفه ای زیر بغلش زده بود و با چه لذتی می خورد!
وقتی خواستیم عکس يك دسته بچه را که پای دیواری «سومی» می خوردند بگیریم ، چنان ترسی برشان داشت که خودمان ترسیدیم. دختر بزرگتر که رنگ به صورت نداشت پی در پی می گفت : «ما گریه نمی کنیم! نه ، ما گریه نمی کنیم.» خیال می کرد که لولو به سراغشان آمده .

خانه ها ، کوچه ها

خانه ها همه سنگی است . قلوه سنگها را از مسیل برداشته اند و چیده اند روی هم و وسطشان را با گل پر کرده اند و شده است دیوار. دیواره داخل خانه را گل مالی کرده اند و گاهی همان سنگچین است که دیده می شود. خانه ها خیلی کوتاه است حتی گاهی تا کمر آدم می رسد . معمولاً هر خانه ای پلکانی دارد به پشت بام از بیرون . کوچه ها گاهی آنقدر باریک است که آدم باید کتابی بگذرد . خیلی هم پریچ و خم . بام خانه ها پر است از سرگین و تپاله . تپاله را همان پشت بام درست می کنند. مثل خیلی کارهایشان. حیاطی در کار نیست یا خیلی کوچک است . دوا لاغ به زحمت در آن جا می گیرند . پشت بامها محل بازی پسر بچه های لخت و کثیف هم است .

در خانه کدخدا سه چهار تخته پاره بود که به هم وصل کرده بودند. سه ناجای سر پوشیده داشت یکیش اتاق زن و بچه ها که فقط در کوتاهی داشت.

یکی اتاق پذیرایی (۱) و یکی طویلله . جلوشان هم حیاطی به طول یک متر و نیم . و می دانیم در دهات ما فقط کدخدا از این گشاد بازیها دارد و گرنه بقیه یک اتاق بیشتر ندارند که گاهی طویلدهم است .

دیوارهای اتاق پذیرایی را گل سفید مالیده بودند . یک در زهوار در رفته داشت و بالای در سوراخی اندازه دو کف دست که شیشه جلوش گذاشته شده بود که مثلاً پنجره اتاق است . سه چهار تکه گلیم نخی رنگ و رو رفته دراز به دراز کنار هم افتاده بود . یک زنجیر برای روزهای محرم ، چند تکه شمایل چایی و مستی اسپند به نخ کشیده و یک چراغ فتیله ای و دو تا متکا تمام زینت و اثاث اتاق بود . و تادلت بخواهد مگس . در این روستاها با یک دست ده بیست مگس را می شود یکجا گرفت .

زیارتگاهشان پشت ده بالای کوه است و به آن «اصحابه» می گویند . پیرزنها خیلی معجزه از آن دیده بودند اما چیزی یادشان نمانده بود .

فرهنگ ، بهداشت

از حمام خبری نیست . آب گرم می کنند و توطویلله نشان راتر و خشک می کنند . گاهی که بیه پنج فرسنگ پیاده روی را به تن می مالند برای انجام دادن کاری ، در عجب شیر حمام می روند و به صورت صفایی می دهند . لباس زنها پیراهن و چارقد قرمز است باشلوار گشاد و سیاه . همگی پابرهنه ، در زمستان «یل» می پوشند .

توی ده کمتر کسی صابون به کار می برد . در رختشویی که اصلاً از صابون خبری نیست . رختپایشان را با چوبکی که از کوه در می آورند می شویند . در خیلی از روستاهای آذربایجان به جای صابون از «گیل» استفاده

می کنند که خاک مخصوصی است و از کوه درمی آورند. بچه که بدنیا می آید انگار کشت دیمی است. معلوم نیست پا می گیرد و بزرگ می شود یا نه. اگر کسی هم مریض بشود باید پنج فرسخ راه کوهستانی برود و برسد به عجب شیر. خیلی اتفاق افتاده که مریض را از نیمه راه برگردانده اند و بیکراست برده اند به قبرستان که بالای ده است روی تپه.

روستایی همیشه وقتی به فکر دکتر و دارو، که در شهر است و دور از دسترس، می افتد که می بیند اصحابه، و خدا کاری نکردند مریض دارد نفسهای آخر را می کشد.

کدخدا می گفت: دوسه سال پیش چند نفر آمدند و گرد سفید رنگی به در و دیوار پاشیدند و يك کاغذی دادند دست من که امضا کن. من هم پایش انگشت زدم. هر سال می آیند و همان کاغذ را هم می آورند که انگشت بزخم می روند. کدخدا حرف دیگری هم می گفت: من با تمام مردم ده قوم و خویش هستم.

کدخدا نذر کرده بود گوسفندهایش ده تا بره سالم بزیاند بزش را سر برود و قربانی کند.

مدرسه ده

مدرسه اتاقی است در انتهای ده روی تخته شتهای زمخت. صفابین اتاق کلاس درس است. دوسه نیمکت و يك تخته سیاه و کمی گچ، نصف دیگرش يك گلیم و تخت خواب سفری و اتاق معلم. شاگردها ده دوازده نفری هستند چهار تایش مال ارباب که برای تعطیلات آمده اند بدم و بقیه بچه های دهاتیا. بیشترشان پابره نه می آیند و تك و توکی يك نوع کفش که از لاستیک کهنه

اتومبیل درست شده برپا دارند .

معلم جوانی است بیست ساله بی هیچ سرگرمی یادلخوشکنکی جز
ترازیستور که مفاخر ملی می خواند ، و بیشتر گرفتاریهایش سروکله زدن
بادهاتیپاکه : باز که پسرت نیامده بود ؟

— آقا والله نمی توانم بفرستمش بیاید . دست تنهایم و اینهمه کار .
کی باید زیربالم را بگیرد ؟



در تاریکی بعد از شامگاه اگر از دور به روستا نگاه کنی می بینی
سوت و کوراست . چیزی دیده نمی شود جز چراغ روشن بالاخانهٔ اربابو طرح
مبهم آلونکهای روستایبان که انگار از نرس کیپ هم نشسته اند .

ص . ۰ آدام

بامشاد ۶۸

تیر ۱۳۴۴

نیشخندها و ریشخندها

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
النبينا والرسول
الذي بعث فينا نورا
ومرسلين
فمنهم من
أبى أن يقر
بأنه نبي
ومرسل
فمنهم من
أبى أن يقر
بأنه نبي
ومرسل
فمنهم من
أبى أن يقر
بأنه نبي
ومرسل

وهم الذين
أبى أن يقر
بأنه نبي
ومرسل
فمنهم من
أبى أن يقر
بأنه نبي
ومرسل
فمنهم من
أبى أن يقر
بأنه نبي
ومرسل
فمنهم من
أبى أن يقر
بأنه نبي
ومرسل
فمنهم من
أبى أن يقر
بأنه نبي
ومرسل

فمنهم من
أبى أن يقر
بأنه نبي
ومرسل
فمنهم من
أبى أن يقر
بأنه نبي
ومرسل
فمنهم من
أبى أن يقر
بأنه نبي
ومرسل
فمنهم من
أبى أن يقر
بأنه نبي
ومرسل
فمنهم من
أبى أن يقر
بأنه نبي
ومرسل

کتابخانه مرکزی وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

اگوالک «در آئین نامه دبستانها»

ماده ۱۰۰ - در مدارس و کلاسها شورای عالی فرهنگ

در مدارس و کلاسها شورای عالی فرهنگ تشکیل داده میشود که در این شوراها نمایندگان معلمان و اولیای دانش آموزان و کارشناسان تربیتی و مدیران مدارس و کلاسها و کارشناسان دولتی و غیر دولتی حاضر و با هم مشورت و همکاری میکنند و در این شوراها کارشناسان تربیتی و مدیران مدارس و کلاسها و کارشناسان دولتی و غیر دولتی حاضر و با هم مشورت و همکاری میکنند و در این شوراها کارشناسان تربیتی و مدیران مدارس و کلاسها و کارشناسان دولتی و غیر دولتی حاضر و با هم مشورت و همکاری میکنند.

در این شوراها کارشناسان تربیتی و مدیران مدارس و کلاسها و کارشناسان دولتی و غیر دولتی حاضر و با هم مشورت و همکاری میکنند و در این شوراها کارشناسان تربیتی و مدیران مدارس و کلاسها و کارشناسان دولتی و غیر دولتی حاضر و با هم مشورت و همکاری میکنند.

در این شوراها کارشناسان تربیتی و مدیران مدارس و کلاسها و کارشناسان دولتی و غیر دولتی حاضر و با هم مشورت و همکاری میکنند و در این شوراها کارشناسان تربیتی و مدیران مدارس و کلاسها و کارشناسان دولتی و غیر دولتی حاضر و با هم مشورت و همکاری میکنند.

نیشخندها و ریشخندها

له منخشیع له منخشیع

بحث آموزش و پرورشى (سابق براين : فرهنگى)

انگولك به «آئين نامه دبستانها»

مصوب هزار و هفتادوشمين جلسه شوراي عالي فرهنگ

در دو مقدمه آئين نامه ادعا شده است كه آئين نامه حاضر داراى مواد مترقى است و متناسب با مقتضيات زمان و مكانيهاى مختلف و مبتنى بر اصول آموزش و پرورش و مباني علمى و مطابق با آداب و سنن ملي و پسندیده شورايى از آموزگاران و مدبران آزموده و صاحب نظران و كارشناسان تربيتى و مورد قبول عدهاى از استادان دانشگاه و افراد ذى فن و مصوب شوراي عالي وزارت .

نيز يادآورى شده كه آئين نامه حاضر «يك اثر خلاق الساعه نيست و از روى شتابزدگى به وجود نيامده است . كاروكوشش و نظردهها بل صدهاتن آموزگار و استاد در ايجاد آن مؤثر بوده .»

اكنون باهمين اميدوارى ، ليكن با كمى واقع بينى مى بردازيم به بررسى و تحليل چند تا ماده از مواد رنگارنگ همين آئين نامه . دقت كنيد كه هر ماده اى با يك بايد توأم است . يعنى كه مو لاي درزش نمى رود .

بينيم ...

ماده ۲۰ - در دبستان باید برای هر سی نفر دانش آموز لااقل يك

مستراح و به اندازه کافی وسایل روشویی وجود داشته باشد .

□ حالا بین چگونه کننده درخت لای درزش می رود تا چه

رسد به مو .

دبستانهای روستایی اغلب دیوار ندارند تا چه رسد به مستراح و

روشویی . بچه‌ها و معلم (روستاها اغلب يك معلم دارند برای همه کلاسها)

اغلب پای دیوار و درختان دور ویر قضای حاجت می‌کنند یا اگر مدرسه

خیلی دور از ده باشد ، از مستراح مسجد استفاده می‌کنند . این مدرسه‌ها

آب آشامیدنی و غیر آشامیدنی که هیچ ، خدمتگزار هم ندارند . بنابراین

خیلی رو می‌خواهد که حضرات خود را به ندانستن بزند و دستور بفرمایند

که «باید به اندازه کافی وسایل روشویی داشته باشند» .

تازه ، در دبستانهای شهر و حتی تهران هم برای هر سی شاگرد

يك مستراح نیست . آخرش من نفهمیدم این آئین نامه برای اجرا

تنظیم شده یا ... (یاچی ؟ پدر سوخته خائن مملکت . خیال کردی اینجا

کجاست ؟ ...)

ماده ۲۶ - در هر دبستان باید محل‌های مناسبی برای ادای فرایض

دینی ، امور بهداشتی و معاینه پزشکی و صرف نهار و استراحت دانش

آموزان وجود داشته باشد .

□ هه هه هه !.. چرا نمی‌خندید پس ؟ آره ، من هم گریه‌ام

می‌گیرد. دروغکی می‌خندیدم. می‌دانیم که حتی دبستانهای تهران دوسره
کار می‌کنند و اتاق کافی برای گنجاندن دانش‌آموزان ندارند. در هر کلاس
ناشست بچه‌می‌توانند و عین خیالشان نیست. حالا حساب کنید که وضع
یک مدرسه روستایی پرت چگونه می‌شود که همه‌اش یک یا دو اتاق لرزان
و گاه گلی است که خود مردم درست کرده‌اند و مفت در اختیار اداره فرهنگ
گذاشته‌اند، در وسط بیابان یا کنار قبرستان، و دوروبرش تپه‌های متعدد
کود طبیعی، بی‌آب و گیاهی و درختی و تلمبه‌ای و چاه آبی. آن
هم برای شاگردان کلاسهای اول تا پنجم و ششم، با یک یا حد اکثر دو
سه تا معلم.

در این صورت از کجا «باید محله‌های مناسبی» برای این کارهای عجیب
و غریب مذکور در ماده ۲۶ پیدا کرد؟
برای ادای فرایض دینی هر روستایی چند باب مسجد دارد. باقی
فرمایشات هم در روستا محلی از اعراب ندارد و فقط می‌تواند ظاهر سازی
و عوامفریبی به حساب آید. آدم خجالت می‌کشد در مورد تکه نان خالی‌ای
که بچه روستایی به عنوان ناهار دم دیوار جلو آفتاب می‌خورد، ترکیب
اشتها آور «صرف ناهار» را به کار ببرد.

ماده ۳۳ - در ساختمان هر دبستان باید سالن مناسبی برای ورزش
و اجتماع دانش‌آموزان وجود داشته باشد.
□ شما قاج زین را بگیرید، اسب سواری پیشکشان! نمی‌دانم
از بخشنامه اخیر وزیر آموزش و پرورش خبر دارید یا نه. آقای وزیر
صریح دستور می‌فرمایند: «به هیچ عنوانی و در هیچ نقطه‌ای نباید نسبت

به تأسیس و افتتاح کلاسهای اول و چهارم متوسطه دوره‌های جدید روستائی علاوه بر آنچه در حال حاضر موجود می‌باشد اقدام نمود. « (به شماره و تاریخ ۱۱۱۷۸ - ۴۶/۷/۱۸) می‌بینید ؟ هرگونه تفسیر و ربط دادن قضا با به‌گردن خودتان.

ماده ۵۹ - در تهیه و مصرف آب آشامیدنی باید رعایت بهداشت بشود و حتی المقدور از شیرهای فشاری جهنده استفاده نمایند .

□ آب آشامیدنی فلان مدرسه روستائی که نیم کیلومتری از ده فاصله دارد و می‌توان گفت خود روستا و مدرسه اش حد متوسط روستاها و مدارس روستائی ماست، به ترتیب زیر تهیه و مصرف می‌شود:

چند سطل از حلبی سیاه موجود است . یکی دو بچه آنها را برمی‌دارند و دوان دوان می‌روند بده . (یادتان باشد که آذربایجان چه زمستان و سرمای سختی دارد .) ده چشمه‌ای دارد وسط میدان ، جلو مسجد جامع - روستای بیان گاو و الاغهایشان را همانجا آب می‌دهند ، زنها همانجا رخت می‌شویند ، مردم نمازخوان همانجا وضو می‌گیرند و آفتابه‌شان را همانجا پر می‌کنند می‌روند مستراح . آب آشامیدنی هم از آنجا برداشته می‌شود .

بچه‌ها را پر می‌کنند و می‌آورند و می‌گذارند جلودر کلاسها . حالا فرض کنیم که گرد و غبار سرراه کاری به کار آب آشامیدنی مدرسه نداشته باشد . بچه‌ها گاهی از لوله آفتابه آب می‌خورند و گاهی از يك قوطی خالی کمبوت و روغن نباتی و اینها که از يك جایی گیرشان آمده .

حالا برعهده تنظیم‌کنندگان متخصص و متدولوسک و استاد آئین

نامه‌است که معلوم کنند آیا بدین ترتیب بچه‌ها در آشامیدن آب رعایت بهداشت می‌کنند یا نه؟ و اگر می‌کنند باز هم به وجود « شیرهای جهنده » احتیاج هست؟



در فرصتی دیگر مواد خنده دارتری برایتان تفسیر و تحلیل خواهیم کرد.

صاد . -
مهدآزادی آدرنه
خرداد ۱۳۴۵

در حاشیه طرح تازه آقای دکتر صناعی

از جنبش تیغها و جوشنها
مالیم ز برقی از سرایی خوش

آدم که نفسش از جای گرمی بلندشد، خیلی چیزها را نمی بیند و ناچار کلیات بافی می کند و در پیله آرامش و استنشاق شبه آزادی فردی دست به اصلاح و طراحی می زند و به خیالش که معجزه می کند .

مقاله تازه تربیتی منقول از نشریه تخصصی اطاق صنایع و معادن ایران اثر آقای دکتر صناعی محتوی چنین اصلاح و طرحی است . بیشتر از دو سوم مقاله چیز تازه ای دربر ندارد . آزمایشگاه لازم است ، تدریس عربی باشیمی فرق می کند و ... تکرار مکرر در مکرر يك سوایی ریشه دار دستگاه تربیتی . آقای دکتر صناعی دستگاه تربیتی را به دلیل کیفیت نتیجه امتحان ورودی دانشگاه های ایران در سال گذشته محکوم می دانند . می دانیم که این امتحان به ابتکار خود ایشان صورت گرفت و به همین جهت است که نوشته اند : به دقیقترین و صحیحترین وجه انجام گرفت . طرح ایشان متأسفانه عمیق نیست و این خود در يك نظر معلوم

می‌شود. قصد من فقط اشاره‌ای کوتاه است که آدمهای خوش باور و دلخوش فریفته نشوند.

اساس طرح ایشان بر این است که شهادتنامه دادن به هردرس را (جداگانه و مستقل) بگذاریم به جای نمره دادن و معدل گیری. معدل سنجش دانش نباشد. اینجایش خوب است. فقط اینجایش که هنوز «گفتار» است. بعد از توضیح اساس طرح می‌پردازند به مزایای آن: «مشکل جوانان» دیگر ایجاد نخواهد شد، کیفیت تعلیماتی دبیرستانی بهتر خواهد شد، زیرا دیگر معدل و نمره در کار نخواهد بود و دانش آموزی که مثلاً عربی ندادند هیچوقت نمی‌تواند شهادت نامه عربی بگیرد (نقل از مقاله آقای صنای). آذربایجانها می‌گویند: یا کچل حسن یا حسن کچل فرق نمی‌کند.

دبیرستان، دستگاه و معلمی که به دانش آموزان ریاضی ندان نمره قبولی می‌دهند، این دفعه هم اگر دانش آموز اصرار کند (چرا که مثلاً شرط ورود به شرکت نفت یا فلان اداره دیگر داشتن شهادتنامه ریاضی است) باز شهادتنامه قبولی خواهند داد. پس قضیه از جاهای دیگر هم آب می‌خورد.

آقای دکتر صنای، ضامن اجرای طرح شما کیست؟ خودتان جواب داده‌اید: «دولت بر عهده خواهد گرفت تا دس سال آینده پنجسال تربیت ابتدایی را تعمیم دهد... پس از پایان دوره سه ساله دبیرستان امتحان بکنواخت و دقیقی در همه ایران توسط وزارت فرهنگ از دانش آموزان به عمل خواهد آمد... امتحانات مواد مختلف توسط دانشگاهها به عمل خواهد آمد و وزارت فرهنگ فقط نظارت خواهد داشت. وزارت فرهنگ

برعهده خواهد گرفت وجود کلاس را در هر شهر که برای تدریس آن معلم
شایسته داشته باشد ...

ظاهراً ضمانت اجرایی طرح آقای دکتر با سه مقام است : دولت ،
وزارت فرهنگ و دانشگاهها ، یعنی همانهایی که کار را به اینجا کشانده اند .
همانهایی که هنوز دبیرستان ها و دانشگاهها را از جریان ادبی معاصر
بیگانه نگاه می دارند .

کمی فکر کنید دلخوشکنک خیلی داریم ، یک طرف ضامن اجرای
طرح ایشان لابد رییس فرهنگهایی هستند که عده ای از آنها دو هفته پیش
در تبریز سمینار تشکیل داده بودند ببینند چرا فرهنگ آذربایجان پیشرفت
نمی کند ، حرفهایی مطابق فرمول زدند و تمام شد . هرگز نفهمیدند که یک
علت عدم پیشرفت این است که رؤسای بی خبر از تعلیم و تربیت و بی سواد
مثل آنها سرکار هستند .

خوب است یک تکه از شعر خود آقای دکتر ضاعی را نقل کنم که
خطاب به همه است ،

ما مرد نه ایم سایه مردیم
هیکلهایی به گاه آکنده
از جوش آبها و آتشی
ماییم زبانگی و زخوایی خوش
وز جنبش تیغها و جوشنها
ماییم ز برفی از سرایی خوش

آن نکته بازگفته چندانیم
کز ما شنونده را ملال آید...
راستی که آقای صنایع «زیانگی و زخوابی و زیرقی از سرایی» چقدر
دلخوش کرده‌اند، تعجب من از این است که چرا آقای دکتر صنایع پس از
اینکه آن همه مقاله نوشته‌اند و کتاب ترجمه کرده‌اند، باز می‌خواهند با
«دلخوشکنک» خود را بفریبند و «مشکل جوانان» را حل شده بینگارند. دریغ!
سخن آخر اینکه نباید زیر بنا را از یاد برد و خوش باورانه به
آرایش و پیرایش روینا پرداخت.

ص. ۵۰ ب. ۵۰

باشار ۶۹
مرداد ۱۳۴۴

...

...

نوعی نویسندگی

یک ریز کاندیدا برای جایزه نوبل

پیش از این از مؤلف کتاب نامبرده آثاری چند دیده بودم و بسیار پسندیده بودم. مثلاً از «بهشت سخن یا آیین نویسندگی برای عموم» نام می‌برم که الحق کتابی است مشغول کننده و مفرح. آنسان که کتاب مرحوم مغفور «پیشیکچی» به گرد آن هم نمی‌رسد. در «بهشت سخن» قطعات ادبی فصیحی درج شده است که هیچ بچه مدرسه‌گودنی هم نمی‌تواند نظیرش را بنویسد.

حقیق محض ادای وظیفه مقدس هموطنی یا کثوقت ذکر خیری از این کتاب در دوره‌های قدیم «مهدآزادی» کرد و مؤلف راست ستود. از آن وقت تاکنون منتظر چاپ و نشر شاهکار مسلم نویسنده بودم که آن را کاندیدای جایزه نوبل کنم و بدینوسیله وظیفه، هموطنی را تمام و کمال ادا کنم.

اکنون که شاهکار بی‌بدیل و مسلم ایشان چاپ شده است، به اطلاع شورای اعطای جوایز نوبل می‌رسانم که «دانستنی‌های عمومی» را در صدر کتابهای واصل به‌شورا قرار دهند. تنها مشکلی که ممکن است به نظر آید

این است که کدام جایزه را باید به این بدهند. آیا جایزهٔ ریاضی مناسب است یا فیزیک و شیمی؟ برای جایزه‌های ادبی هم که تاکنون چند تا کاندیدا تعیین شده است. مانند استاد حسینقلی مستعان و رقیب سرسخت استاد جمالزاده و نویسندهٔ جنجالی کتاب «ماشین برای قوتقاباشی نیست». جایزهٔ صالح راهم که قرار است به جانسون رییس جمهور امریکا بدهند. زیاد توفکر نروید، آقایان اعضای شورای اعطای جوایز نوبل! من فکر همه چیز را کرده‌ام. تنها راه و چاره این است که یک جایزه هم به شمار جوایز نوبل اضافه شود به نام «جایزهٔ کشفکارهای منفرد نوبل». بدین طرز می‌توان به خیلی کتابهای پراج و گمنام جایزهٔ نوبل داد و جهان را قرین افتخار و سعادت کرد.

در اینجا از فرصت استفاده کرده برای سالهای آیندهٔ این جایزهٔ نوظهور هم کتاب کاندیدا می‌کنم.

جایزهٔ سال ۱۹۶۶ به کتاب «هدیه» اثر اکبر ترابی که «در واقعا» درج معانی است و عالیترین سیاه مشق استاد در عالم نویسندگی.

جایزهٔ سال ۱۹۶۷ به کتاب «روانشناسی رشد» تألیف علی اکبر شعاری نژاد استاد مسلم امور روانی و تربیتی پیش خود.

جایزهٔ سال ۱۹۶۸ به کتاب پر معنی نگارنده به نام «دانستنی‌های خصوصی دربارهٔ روانشناسی پیش خود» که عنقریباً پس از بیست سال خواهم نوشت و زیر ماشین چاپ خواهم فرستاد.

مشکل دیگری که ممکن است در اعطای این جایزه پیش آید، این است که پول را از کدام محل تأمین کنند.

کوچکتان فکر این را هم کرده است. اگر دقت کنید کاندیداهای حقیر از میان استادان و دبیران برجسته تبریز انتخاب شده‌اند، غیر از خودم که در مراغه بساط میخفروشی دارم. پول آن سه تا را می‌شود از راه فروش اجباری کتابهای مورد بحث در مدرسه‌ها به شاگردان زیر دست خودشان تأمین کرد. مثلاً بگیریم کاندیدای نخستین، آقای محمد مصری را. اداره فرهنگ تبریز برای خدمت به همیهن هم که شده می‌تواند يك بخشنامه قاطع به تمام مدارس شهرستان مرند (محل خدمت سابق نویسنده) و آذرشهر (محل خدمت تازه نویسنده) بفرستد و خرید کتاب را برای کلیه دانش آموزان اجباری اعلام کند. گرچه خود نویسنده محترم از خیلی وقت پیش، این کار پرزحمت و مقدس را برگردن گرفته و بدون دریافت پاداشی کتابهایش را سر کلاس می‌برد و در دسترس دانش آموزان می‌گذارد.

می‌ماند پول جایزه خودم که در مراغه بساط میخفروشی دارم. چون من آدم متواضعی هستم پول نمی‌خواهم. فقط از عنوان «برنده جایزه نوبل» استفاده می‌کنم. اگر هم اعضای شورا خیلی اصرار در پرداخت پول کنند، حاضرم با کمال میل پول هم در اختیارشان بگذارم.

پس از این مقدمه خوب است که نمونه‌ای از شاهکار مسلم کتاب «دانستنی‌های عمومی» را در آوریم. آقای مصری به نواضع و خفص جناح در مقدمه نیم صفحه‌ای خود چنین نوشته‌اند:

«این کتاب معلم دلسوز و راهنمای دقیقی است که باید همیشه در پیش شما (دانش آموزان عزیز) باشد تا برایتان معلومات عمومی و درس قبول شدن یاد دهد. قبول شدن از امتحانات کارآسانی است بشرطی که این

کتاب را بهدقت بخوانید و پاسخ پرسش‌ها را یاد بگیرید... اگر این کتاب را خوب یاد بگیرید در واقع خواهید توانست به پرسشهای تعلیمات دینی، اخلاقی... (تمام مواد برنامه کلاس ششم) جواب دهید. زیرا این کتاب خلاصه و چکیده همان درسهایی است که در تمام کتابهای شماست. بدین ترتیب آدم حق دارد که از دست وزارت فرهنگ عصبانی شود که چرا اینهمه ظلم در حق کتاب حاضر و دانش آموزان کلاس ششم روا می‌دارد. وزارت فرهنگ به جای اینکه به دانش آموزان توصیه کند که کتاب ۱۹۰ صفحه‌ای آقای مصری را یاد بگیرند و از امتحانات قبول شوند، هفت و هشت کتاب تعیین می‌کند و پول به معلم می‌دهد که بیاید آنها را در کلاس درس بدهد. آخر چنین ظلمی در کجای دنیا نظیر دارد!

باز از فرصت استفاده کرده برای مؤلف تسکین و تسلیت و مقاومت آرزو می‌کنم.

کتاب حاضر دوازده بخش دارد و به صورت سؤال و جواب تدوین شده است. برای استفاده بیشتر خوانندگان چندتا از سؤال و جوابها را عیناً نقل می‌کنیم:

س- باران چگونه تولید می‌شود؟
ج- اگر هوا سردتر شود ذره‌های آب همچنانکه در آیر است از سرما می‌بندد و به جای باران برف می‌بارد. (ص ۳۶)
س- کوههای ایران را به چند دسته می‌توان تقسیم کرد؟

ج- به دو قسمت: رشته‌های شمال به نام البرز و رشته‌های باختری و دنبال آنها به نام «زاگرس» «پاطاق» (ص ۹۹)

معلوم می شود که کوههای سپند و ساوالان و رشته کوههای شمال خراسان و کوههای مرکزی دیگر قدیمی شده اند و گرنه مؤلف آنها را هم در تقسیم خود می آوردند، آنقدرها هم حواس پرت نیستند.

س- در شمال و جنوب ایران کدام دریاچه ها قرار دارند؟

ج- در شمال دریای خزر و در جنوب دریای عمان و خلیج فارس (ص ۱۰۰).

آدمهای قدیمی به این می گفتند چشم بسته غیب گفتن.

از کرامات شیخ ماچه عجب پنجه را باز کرد و گفت: وجب!

برای استفاده بیشتر از این شما را حواله می دهیم به صفحه ها و سؤالهای زیر: ص ۲۲ س ۲۵ - ص ۲۳ س ۳۱ - ص ۵۱ س ۴۵ - ص ۵۲ س ۵۳ - ص ۱۲۶ س ۱ (که تعریف بامزه ای از دستور زبان فارسی بدست می دهد). - و تمام صفحه های کتاب.

اکنون چند لغت و معنی از بخش «معانی کلمه ها و ترکیبهای تازه» نقل می کنیم که باعث مزید فایده و تفریح خاطر شود.

ا با = مخفف با (تعجب نکنید که چرا مخفف لغت از خودش درازتر است. از علائم ظهور باشد شاید).

انگشت = ذغال (البته بچه «ذغال» را زودتر از «انگشت» می فهمد که یعنی چه).

یکایک = ناکهان (این دیگر فرهنگستان است که از یکایک معنای ناکهان هم در آورد، شما چرا زحمت کشیدید؟)

یارا = توانایی (دانش آموزان عزیز زحمت قبول فرموده، توانا

بخوانند که لطمه‌ای به جایزه نوبل مؤلف نخورد .

ویس ورامین = عاشق و معشوق قدیمی عرب (این آخری را دیگر خودتان حل کنید . من نمی‌دانم چه جوری این دو عاشق و معشوق بکهو از نژاد سامی شدند.)



در پایان آرزو می‌کنم که مؤلف عمر دراز پیدا کند و بتواند هر چه بیشتر کتابهای مفرح و سرگرم کننده بنویسد تا مردم با خواندن و خندیدن اخم‌هایشان را باز کنند و بهر روی دنیا بخندند . ها...ها...ها...!

داریوش نواب مراغی

مهد آزادی آدرینه

مهر ۱۳۴۲

کتاب انشانگاری

برای دانش‌آموزان و داوطلبان کنکور

و متفرقه و بویژه عموم

اولش می‌خواستم هوسی را که از سالها پیش مثل خوره در تنم افتاده بود با پرداختن کتابی در فن انشانویسی و آیین نویسندگی برای کودکان شیر خواره اقناع کنم، اما بعد دیدم که بهتر است این کتاب را وقتی بنویسم که شاهکارم «آیین جفتک‌پرانی برای عموم» را که بیست سال بعد خواهم نوشت، چاپ‌زده باشم و تا هم در صدر نویسندگان معاصر آن زمان ثبت شده باشد و دیگر احتیاجی نداشته باشم که کتاب‌هایم را زیر بغل بزنم و بپرسم کلاس و بانهدید و وعده آب‌کنم تا توسری‌خور ناشر نباشم.

کتابی که ذیلاً برای خوانندگان عزیز می‌نگارم «انشانگاری و فوت و فن آن برای دانش‌آموزان عزیز و داوطلبان کنکور و امتحانات متفرقه و بویژه عموم» نام دارد.

البته کتاب من از صدها کتاب انشانگاری دیگر که همه روزه در تهران و غیر تهران مثل قارچ از زمین می‌روید جامع‌تر و مفیدتر است. اینجا دو چیز را باید - گرچه واقعیت هم نباشد - فرضاً قبول کنید:

۱- فرض می‌کنیم که بنده کارمند فرهنگم - مثلاً معلم - تا بتوانم تقریبی قابل ملاحظه از وزارتخانه گیر بیاورم و بعلاوه بتوانم خودم کتاب خودم را به دانش‌آموزان بفروشم و منت ناشر را نکشم .

۲- فرض می‌کنیم که بنده سابق بر این دانشجوی فعال دانشکده ادبیات بوده‌ام تا بتوانم مقدمه‌ای از به اصطلاح استادی در بیاورم تا همه مرا نویسندگی بانفوذ و کارمندی دانشمند بدانند . بدین ترتیب یک چیز دیگر معلوم می‌شود و آن اینکه استاد دانشگاه اگر به درد هیچ کاری هم نخورد دستکم به درد مقدمه‌نویسی می‌خورد .

حالا می‌رسیم به کتاب بی‌بدیل و نظیر خودم . روی جلد پس از عنوان چنین نوشته شده :

مؤلف : نویسنده و کارمند باذوق آقای ... (اسم و شهرت من) . با مقدمه دانشمندان و شیرینی بقلم جناب آقای «فلان» استاد کرسی «بهمان» در دانشکده ادبیات .

در صفحه اول نوشته شده : نظر وزارت فرهنگ در باره تألیفات مؤلف این کتاب آقای ... (اسم و شهرت من)

«نظر به اصرار و الحاح کشته‌ای که چندی پیش در حضور مقام مبارک وزارت فرهنگ به عمل آوردید ، قرار شد در هزارمنهای نهصد و نود و نهمین جلسه شورای عالی فرهنگ مورخ قلب الاسد تابستان ایلان ایل کتاب شما مورد تقدیر و توجه قرار گیرد .»

امضاء و مهر

در صفحه بعد مقدمه فاضلانه و برحق استاد محترم دانشگاه نوشته شده: مقدمه ای پر مغز از يك استاد دانشمند دانشگاه.

نگارنده این کتاب آقای... (اسم و شهرت من) که تا چندی پیش در دانشکده ادبیات سرگرم تحصیل بود و فعلاً به شغل شریف کارمند فرهنگی اشتغال دارد از دانشجویان پر جنب و جوش و با استعداد و با ذوق و هنرمند و دانشمندی بود:

بالای سرش ز هوشمندی

می تافت ستاره بلندی

(منظور استاد بنده هستم.)

نگارش این انشاهای متنوع یکی از شهود عدل این مدعاست. در این انشاها، وقتی در بحر نفسانیات غوطه ور می شود و از «دروغگویی» دم می زند و زمانی به یاد «لوله ننگ» آن عنصر باستان جاودان سمبل ماملت شش هزار ساله نغمه سر می دهد.

امید است که روزی این مشت خرواری شود و این دانه انباری و اندک بسیاری و نگاشته های آینده ایشان (منظور استاد بنده ام). رساتر و پخته تر از آب درآید و از جهات لفظی نیز از طعن خرده گیران مصون ماند.

نام و اسم و رسم استاد محترم

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

دانش آموزان عزیز: این جانب این کتاب را که همین الان کتابفروشی یا خود من به شما قالب کردم، با هزاران خون دل و آرزو تألیف

نموده‌ام . مثلا این که پول مولی به جیب بزنم (و در حقیقت همه آرزوهایم همین است) . شاید با خود بگویید که اگر ما کتاب ترا نخریم تو از کجا می توانی پولدار بشوی ؟

اما حقیر فکراینش را هم کرده است . در نظر دارم چندتا بخشنامه راجع به کتابم از ادارات محترم فرهنگ بگیرم و ضمیمه کتابم کنم ، آنوقت شما اگر توانستید نخریدش . باری مقدمه‌ام تمام شد . حالا متن کتاب را فصل به فصل بخوانید :

قسمت اول

راه آسان نوشتن انشا در چند درس مفید .
درس اول : همانطور که من می دانم و شما هم می دانید مقصود از انشا نوشتن این است که چیزهایی به وسیله قلم (یا مداد و خودکار) روی کاغذ بنویسیم .

درس دوم : حال که درس اول را خوب یاد گرفتید و دانستید که شرط اول خوب انشا نوشتن این است که باید چیزهایی به وسیله قلم (یا مداد و خودکار) روی کاغذ بنویسیم ، می توانید درس دوم را هم یاد بگیرید و انشاهای خوب خوب بنویسید .

درس سوم : در نظر داشته‌ام که دستکم بیست درس آموزنده برای شما دانش آموزان عزیز و داوطلبان متفرقه و عموم ترتیب بدهم ولی حالا که می بینم قادرید با همین سه درس هم انشاهای خوب خوب بنویسید ، درسها را خاتمه می دهم و می پردازم به دومین قسمت کتاب .

قسمت دوم

بهترین انشاهای امتحانات نهایی و متفرقه (تعداد بیست)

انشای شماره يك

شهر پتل پورت - دبستان کج و معوج - نویسنده: قاسم کوری. موضوع: فواید دروغگویی.

البته بر ما دانش آموزان عزیز مثل آفتاب واضح و مبرهن است که دروغگویی فواید بسیار دارد. یکی از صفات حمیده آدمی همانا دروغگویی است. در سایه دروغ است که آدم می تواند به نام «حق عضویت سازمان جوانان شیرو خورشید سرخ ایران» از دده اش پول دریاورد و به مخارج ضروری - تری مثل آب نبات و کرایه دوچرخه و غیره برساند. بچه هایی که همیشه راستگویی را پیشه خود کرده اند، هرگز مزه بستنی و دوچرخه سواری را نچشیده اند. پس بنابراین ما دانش آموزان عزیز از این انشا چنین نتیجه می گیریم که ما باید همیشه دروغ بگویم تا در این دنیا خوشبخت و در آن دنیا سعادتمند باشیم. این بود موضوع انشای امروز که من نوشتم. (نمره امتحانی ۲۰)

انشای شماره ۲

ده علی ویران - اسم مدرسه در چاپخانه گم شده - نویسنده: ندارد.

موضوع: بهار را تعریف نمایید.
تا آنجا که ما دانش آموزان عزیز می دانیم همانا بهار یکی از فصول چهارگانه سال است. در این فصل ما مستراح هایمان را خالی می کنیم و پای درختان می دهیم. در این فصل بوی گند و کثافت سراسر ده را پر می کند.

به هر کوچهای که گام بگذاری کود و نجس روی هم انباشته شده است . بهار فصل پرفایده ای است . چون همانا در این فصل است که منهای جمعه ها و دهها تعطیلی دیگر چهارده روز پشت سر هم تعطیلی داریم و می توانیم در صحرا کار کنیم و بیل بزینم و وقتمان را در مدرسه هدر نکنیم . البته مادانش آموزان عزیز از این موضوع انشاچنین نتیجه می گیریم که باید بهار را دوست بداریم . این بود موضوع انشاکه آموزگار محترم برای امتحان فرموده بود . (نمره امتحانی ۲۰)

انشای شماره ۴
نویسنده : دانش آموز کلاس ششم دبستانی در قصبه ای در نزدیکی

تبریز - موضوع : سه ماه تعطیلات تابستان را چکار کردید بنویسید .
همانطور که می دانیم اولاً ماه خرداد که شروع شده مدبستان تعطیل شد و همه شاگرد رفت بی کار خود . من اول رفتم به «عجب شیر» و چند روز از آنجا به ماندم و بعد از چندین روزها آمدم به اینجا . پدرم چندین تا گوسفند خرید بر دم آن گوسفند را از صحرا چریدم و هم با پدرم از درخت های بادام بادام چیدم و چند روز هم روزها را این طور گذراندم و بعد از بادام درخت بادام تمام شد . باز شروع شدم گوسفندان را بر دم از صحرا چریدم هم می خواندم و هم غسه می کردم که خدا من دوست هایم جداشدم و بعد با خودم گفتم که غیب ندارد بعد از چند روزها باز با دوست هایم از یکجا درس می خوانم این طور روزگار گذراندم الحمداله که ماه شهریور هم رسید آمدم به دبستان اسم نویس کردم و بعد از چندین روز آمدم به دبستان این بود

موضوع من که سماد تعطیلات را نوشتم . (نمره ندادند) .
انشای شماره هزار و نودم .
فقط موضوع انشا معلوم است - موضوع : کرگدن بهتر است
یا لولپنگ؟

البته بر مادتش آموزان عزیز واجب و مبرهن است که بگوییم لولپنگ
بتر است چون حتی رنگ کرگدن را هم ندیده ایم . از طرفی دیگر اگر
مختصری درباره موضوع فوق فکر بهتر کنیم زود درک خواهیم کرد که یکی
از صفات حمیده و خصال پسندیده همانا لولپنگ می باشد . لولپنگ برای
ما فواید شایانی دارد . آری لولپنگ است که آدم را از اوج ذلت به حوض
رفعت سوق می دهد . لولپنگ است که آدم را خوشبخت و بدبخت می کند .
پس ما دانش آموزان عزیز از این موضوع انشا چنین نتیجه می گیریم که
باید همیشه احترام لولپنگ را نگاه داشته باشیم . این بود انشای من در باره
موضوع عبرت انگیز . (نمره امتحانی ۲۰)

صفحه آخر کتاب:

توجه کنید :

نگارنده این کتاب در نظر داشت نمونه هایی از آثار و انشاهای
نویسندگان نامدار معاصر هم در کتابش بگنجاند که ضیق وقت و نزدیکی ماه
مهر و باز شدن مدارس مانع شد .

نگارنده و مؤلف

دشت جلد کتاب نوشته شده :

از همین نگارنده :

۱ - آئین جفتک پرانی برای عموم (زیر چاپ)

۲ - آئین نویسنده گی برای اشیر خوارگان (زیر چاپ)

پایان

شهریور ۱۳۴۶
کار یکتانور ۹
شهریور ۱۳۴۷

موضوع من که سنده تعلقات و فرستاده است به این جهت که به این کتاب

صفا القانیمه

تالیف اسماعیل دریاچ و معتمدان را به این کتاب

راهنمای شهر تبریز

تالیف اسماعیل دریاچ و عبدالعلی کارنگ

آدم وقتی در مقدمه کتاب می خواند که کتاب به وسیله «کمسیون تألیف راهنما» و با کمک های انتشارات فرانکلین تبریز «فراهم شده است ، بادمش گردو می شکند که آهان بالام ، آنچه راکه در آسمان می جستم ، در زمین یافتم . ولی بعد از مطالعه کتاب می بیند که کور خوانده است و کتاب آنقدرها هم آس دهن سوزی نیست . بماند . می بینیم .

يك بار حساب این کتاب را در مجله سپاهان در پایتخت رسیده اند و من نیز حرفهایی دارم که باید بگویم . از سیمای واقعی تبریز در این کتاب خبری نیست . هر آدم عاقلی بزودی در می یابد که کتاب يك کار سفارشی تبلیغاتی بیش نیست . مطابق فصول این کتاب تبریز شهری است آباد ، مترقی ، دارای بهداشت پیشرفته ، فرهنگ مترقی و ... برای نمونه می آورم:

«وضع بهداشت تبریز روز بروز بهتر و به صحت و سلامت افراد و نظافت و تمیزی توجه بیشتری مبذول می شود . به طوری که در نتیجه کوشش و مراقبت های ادارات شهرداری و بهداشت ، پاره ای از امراض مانند تراخم و مالاریا که تا سی سال پیش جزو امراض بومی به شمار می رفت اکنون

به کلی ریشه کن شده و مؤسسات بهداشت از پیشگیری امراض واگیر آنی غفلت ندارد... (ص ۲۴) که بی شباهت به انشاهای شاگرد مدرسه هاهم نیست که می نویسند: ما باید از این حکایت اخلاقی نتیجه بگیریم که...

از این مقوله می گذرم که «اتخاذ سلیقه اختصار اجازه ذکر یکایک آنها و اطالۀ کلام را نمی دهد». (ص ۱۱ کتاب) و البته این هم جزو «سلیقه اختصار» است که بهای بلیت سینماهای شهر را یکایک بنویسیم (ص ۲۶) و بگویم که «هتل سه ستاره متروپل» شش باب مستراح دارد و «هتل سه ستاره نو» دو باب و «هتل دو ستاره پلاس» واقع در بخش هفت کوجه مقابل باغ گلستان و پشت سینما مولن روزه «هفت باب». (برای اطلاع از تعداد مستراحهای سایر هتلها بدصفحه های ۲۷ تا ۲۹ مراجعه شود).

انك «اتخاذ سلیقه اختصار» کرده، فهرست وار چیزهایی می نویسم:

يك - نمونه ای از اثر بسیار ادیبانه و فاضلانه کتاب: انجمن ایالتی دایر و به تمام دنیای آزاد قایم مقام مجاس شورای ملی معرفی شد. (ص ۸) مساجد مسلمانان غالباً دایر و در تمام اوقات نماز آماده عبادت بندگان صالح خداست. (ص ۳۰) (مادانش آموزان از این جمله چنین می فهمیم که مساجد همیشه آماده هستند که بندگان صالح خدا را عبادت کنند. بدنشده). تعداد مساجد از دویست فزونی دارد اما آنچه به نازده واردان به تبریز نزدیکتر می تواند بود نام و نشانی چند باش زیلا آورده می شود: (ص ۳۰) با این فصاحت کلام دیگر جایی برای گلستان سعدی نماند.

دو - از صفحه پانزده به بعد زیر عنوان جغرافیای تبریز نوشته است:

خیابانهای تبریز، گردشگاههای تبریز، آثار تاریخی، کتابخانه ملی و تربیت، بازار، فرهنگ (کودکستانها و...) بیمارستانها، هنرهای زیبا، سینما، باشگاه، هتل، بانکها، روزنامهها، تلفن همگانی، خطوط اتوبوسرانی و وسایط نقلیه موتوری و کرایه‌ای، کامیونهای باربری و ...

خوانندگان متوجه هستند که عنوان و محتوی چطور باهم جور در می‌آیند. عین قضیه تناسب است میان یوسف و میقربدیش.

سه - زیر عنوان «معابد شهر و معتقدات مردم» چند سطر حرف کلی دربارهٔ مذهب نوشته است و دیگر هیچ. اولش اینکه من «معبدی» در تبریز سراغ ندارم و نام و نشانی هم که توی کتاب نیست بروم پیداش کنم. دومش اینکه معتقدات مردم تنها این نمی‌شود که بنویسیم مسلمان هستند و شیعه و مقداری هم ارمنی و جهود.

چهار - ذکر تاریخیچهٔ شهر قسمت بزرگی از کتاب را گرفته است که به نظر من در یک کتاب راهنما کاملاً زاید است. آنهم به چه طریقی، در سال فلان فلانی آمد و حاکم شد، در سال بهمان بهمانی آمد و الی شد و از این حرفها. پنج - می‌نویسد: شام یا شنب‌غازان (ص ۱۲) و البته منظورش این است: شام‌غازان یا شنب‌غازان.

شش - برای نشان دادن بلندی آرامگاه غازان مارا حواله به مرو می‌دهد به گنبد قبر سلطان سنجر سلجوقی (ص ۱۲) مثل این است که شاگرد از معلم پرسد که ستارهٔ زهره چطور است و معلم جواب بدهد که مثل ستارهٔ مریخ. هفت - هوای تبریز مطابق روایت این کتاب که چشم بسته غیب می‌گوید، از طرفی تبریز «دارای زمستانهای سرد و پر برف و طولانیست» و

از طرف دیگر « اعتدال هوای هیچیک از شهرهای ایران به پای تبریز
نمی‌رسد. » (ص ۱۶) تازی بونا قوربان! (مجموعه کتاب - ۱۹۳۸)

هشت - این چندکلمه را هم درباره کتابخانه ملی تبریز بخوانید که
بد دروغی نیست: از محسنات دیگر کتابخانه ملی وجود شعبه ایست جهت
مراجعه و مطالعه اطفال که در نوع خود بی نظیر است و از ابتکارات مفید
مؤسس کتابخانه است. (ص ۱۹) و حالا این چندکلمه را بخوانید از « عهد آزادی »
در حق همان کتابخانه: در حال حاضر کتابخانه فیرست الفبایی ندارد، تبریز
کتابخانه ندارد انبار کتاب دارد و هفتخوان کتاب . (ص ۱۹) و حالا
نه - هیچ تبریزی پنجه ای خیابان را گذاشته ، نمی رود که از بازار

« شیرینی های متنوعی » بخورد . (ص ۱۹) و حالا
ده - تبریز یکی از مراکز فرهنگی و علمی کشور نیز محسوب
می گردد. (ص ۲۰) با آن همه عالمان و عالم نمایان و مؤسسات علمی و انستیتوها
که زیر دست و پا ریخته، بر منکرش نعلت!

یازده - مسیحیان تبریز نیز پنج کلیسای دایر دارند. (ص ۳۱) چرا
نوشته چند کلیسای غیر دایر هم دارند؟
دوازده - یک صفحه آگهی رنگین بین قسمت انگلیسی و فارسی کتاب
هست که خیلی بیجاست و ارزش و سطح کتاب را بالا می برد.

سیزده - نقشه تبریز ضمیمه معلوم نیست از چه منبعی و به کمک کدام
مؤسسه جغرافیایی رسم شده است . فقط زیرش نوشته اند: ترسیم و تنظیم
اسماعیل دیباج .
چهارده - معلم به شاگرد: پسر بگو ببینم نقشه را چگونه تنظیم می کنند؟

رشاگرد: آقا از آقای دیناج بیرسید، هر ساله در این شهر...
 چهارده - کتاب از غلط‌های چاپی مخون نماده، مثلا درص ۵۶
 فاصله تبریز - آذرشهر را ۸۵ کیلومتر نوشته اند که درستش ۵۸ کیلومتر است.
 پانزده - تصویرهای کتاب مال ساختمان‌های دولتی است. کتابخانه،
 ادارات، بانک و ... همه اش هم بسته ورقه و تونوار، چیز دیگری اضافه
 نمی‌کنم مگر این که: مؤلف فقط تا نوک بینیش را دیده است، و خدا یا
 خداوندگارا به‌خداایی و خداوندگاری خود بزرگت عالمان و فاضلان مومن
 و مسلمان و متواضع را که برای شهر تبریز راهت ما نوشته اند از تمام بلایای
 زمینی و آسمانی منتظر و نامنتظر محفوظ! ...

بگو آمین یارب العالمین! (۱۱۱)
 در یوش نواب مرغانی در لایحه...
 آرش شماره ۱۸
 مهر ۱۳۴۷

با این...
 در...
 و...
 و...
 و...

قضیه تبش قبور

و این که ... جلد دیگر است

مجله «راهنمای کتاب» پس از فراوان وعده و وعید - که دوره‌ای جدید با مقالات عمیق و سبکی پرعجیب عنقریب خواهد آمد مدیدید - درست مثل آن کوه که پس از «گورومب گورومب» های بسیار و غریب‌نهای بیحد موشی زاید، شماره تازه‌ای منتشر کرد.

منظور شماره اردیبهشت ۱۳۴۵ است.

تنها تغییر چشمگیر مجله، عوض شدن سردبیر آن است. اما تغییر سردبیر مجله چنان بی‌اثر و خنثی است که اگر کسی در نظر اول چشمش به نام سردبیر تازه نیفتد غیر ممکن است که پس از خواندن تمام مطالب آن دریابد که سردبیر مجله عوض شده است. به اصطلاح... جلد دیگر است.

نظرگاه و دید مجله راهنمای کتاب باز همان نظرگاه خشک و متحجر مجله‌های «عالمانه و استخواندار» است. مثل مجله‌های بی‌بو و خاصیت «یغما» و «ارمغان» و این‌ها که کارشان فقط «تبش قبور دهور ماضیه» است و خود را به ییخبری زدن و مجامله و تعارف عالمانه و پیرانه و رفیق‌بازی پیشه گرفتن. اگر فریادی به‌قوت رعد بیخ گوشان برآید چنان خود را به نشنیدن

می زنند که ممکن است کسان خاصی را در موجودیت فریاد به شک بیندازد .
گویا که « راهنمای کتابها » خود را وقف تحقیقات ایرانشناسی و
متعلقات کرده اند . قصد دارند مواد خام برای مستشرقان آن چنانی که هر يك
حنماً ماری زهر آگین در آستین دارد (حتی این آخری که مرد و ظاهراً
بی آزارترین آنها بود - منهای کلرهای بی که در او ایل عمر در آند با یجان و
وطن خود مرتکب شده است .) فراهم آورند .

دست مریزاد خدمتگزاران پیرام وطن !

سرمقاله مجله در تعریف همین مستشرق «مرحوم» است و بد وسیله
کسی نوشته شده است که بیشك در منحرف شدن مسیر مرفعی نهضت مشروطه
عامل مؤثری بوده است . (نگاه کنید به تاریخ مشروطه احمد کسروی
صفحه ۵۸۷ به بعد .)

« راهنمای کتابها » که چنین آدمی را سمبل وطن پرستی ایرانی
کرده اند ، به این چیزها اهمیت نمی دهند . لابد عقیده دارند که این چیزها
گذشته های خصوصی اشخاص است و مانع این نمی شود که از فضل آنها
استفاده کرد . اما باید دانست که « فضل ! » داریم تا فضل . و از همین ماده فضل
و فضولات را داریم و آب « فضل » را .

« راهنمای کتابها » مجامله را به حد نفرت انگیزی رساندند . اولاً
کتابهای مورد بحث (بهر است بگویم مورد تعریف و تشکر) اغلب متعلق
به سه چهار مؤسسه انتشاراتی خاص است که « راهنمای کتابها » هر کدام
به نحوی وابسته آن « جاها » هستند و قسمتی یا تمامی نشان از آن « جاها »
حواله می شود . ثانیاً مؤلفان و منتقدان (!) کتابهای مورد نظر اغلب بالادست

وزیر دست (مثلا استاد ودانشیار) یار فقیق و همکار عمند و زمینۀ کارطوری است که «نقد» شان چیزی جز مجامله نیست و بدندرت از خدمت عرفی ساده و تعارف آمیز می گذرد و به نقد واقعی نزدیک می شود. کتابهای مورد نظر اغلب از «متون قدیمه» است به تصحیح و اهتمام فلان دکتر نوخاسته یا بهمان فاضل استخواندار. به نظر آنها البته بحث و سخن در اطراف چنین کتابهایی لازم و واجب است. چرا که تنها چیزی است که هرگز به ساحت کبریایی کس و جایی بر نمی خورد.

شما «راهنمای کتابها» اینقدر می توانید که هر کاری دلتان خواست بکنید و کاری به کار کسی و چیزی نداشته باشید. اما دیگر حق ندارید سنگ مملت و خدمتگزاری واقعی او را به سینه بزنید. چرا که در حالی که نویسندگان و شاعران و محققان هوشیار ما کتابشان روی دستشان مانده، شما کوچکترین گناهتان اینست که خروار خروار کاغذ سفیداعلا صرف اباطیلی می کنید که اگر تادنیادنیاست چاپ و منتشر هم نشود چیزی از زمان کم و زیاد نمی شود یا دستکم در حال حاضر و حداقل تا صد سال دیگر چاپ و انتشار و نقد چنان «متون قدیمه» ای با هزینه های سنگین علاوه بر آن که فایده ای ندارد زبان بار هم است. کوچکترین زیانش این که مردم را از اشتغال به مسائل جدی و ضروری بازمی دارد و آن کسی که مثلا در آفریقا مجله شما را به دست می گیرد خیال می کند که تنها مسائل حل نشده ماهمین هاست. و این به نفع کیست؟

مهد آزادی آدینه

تیر ۱۳۴۵

تساوی در میان آنها و در نتیجه آن همه به (ایشان) ملتزم شدند و در
می دانستند که هر که در صورت فریب و بدرفتاری پیدا شود
بنا بر این که در صورت فریب و بدرفتاری پیدا شود
بنا بر این که در صورت فریب و بدرفتاری پیدا شود
بنا بر این که در صورت فریب و بدرفتاری پیدا شود

آقای چوخ بختیار

هر اتفاقی می خواهد بیفتد، هر بلایی می خواهد نازل شود، هر آدمی
می خواهد سر کار بیاید، در هر صورت آقای چوخ بختیار عین خیالش نیست،
به شرطی که زبانی به او نرسد، کاری به کارش نداشته باشند، چیزی از شکم
نشود. ریسی خوب است که غیبت او را نادیده بگیرد و تملق های او را به
حساب خدمت صادقانه بگذارد. وزیر خوب است که برای او ترفیع رتبه ای
و پولی در بیاورد. اینها که اولاد بیخه های ما هستند
زندگی او مثل حوض آرامی است. به هیچ قیمتی حاضر نیست سنگی
نوحوض انداخته شود و آبش چین و چروک بردارد. آدم سر به راه و پا به
راهی است. راضی نمی شود حتی با موری اختلاف پیدا کند. صبح پامی شود
و همراه زن و بچه اش صبحانه می خورد و بعد به اداره اش می رود.
حتی با بقال و قصاب سرگذر هم سلام و علیک گرم و حسابی می کند
که لپه راگران حساب نکند و گوشت بی استخوان بهش بدهد.
وی معتقد است که در اداره نباید حرفی بالای حرف ریسی گفت و
در دسر ایجاد کرد.

کار اداری یعنی پول در آوردن برای گذران زندگی. پس چه خوب

که بکوشد با کسی حرفش نشود و زندگی آرامش بهم نخورد. معتقد است که شرف و کلهشقی آنقدرها هم ارزش ندارد که به خاطرش با رییس و وزیر در افتاد.

و برای اینکه او را آدم پست و بی شخصیتی ندانند، بد جای «شرف و کلهشقی» کلمه «زندگی» را می گذارد که حرف گنده ای زده باشد و هم خود را تبرئه کند. وی زن و بچه اش را خیلی دوست دارد. همیشه می ترسد که مبادا بلایی سر آنها بیاید، یابی سرپرست بمانند. دل مشغولیش این است که نکند باریس اختلافی پیدا کند و از کار برکنار شود و آنها از گرسنگی بمیرند.

آقای «چوخ بختیار» خیلی رنج می برد. اما نه مثل گالبله و صادق هدایت. وی رنج می برد که چرا فلان همکلاشش یک رتبه بالاتر از اوست، یا چرا با جناقش خانه دو طبقه دارد و او یک طبقه.

بزرگترین آرزویش داشتن یک ماشین سواری است از نوع فولکس واگن، و انتقال به تهران، پایتخت.

برای اینکه به آرزویش برسد به خود حق می دهد که مجیز مافوقش را بگوید، و وقت زادن زنش به خانه اش برود و تحفه ای ببرد.

پیش از ازدواج گاه گذاری پیاله ای می هم می زد. اما بعدها زنش این را قدغن کرد. از اداره یک راست به خانه اش می آید. عصرها گاه گاهی همراه زنش به سینما می رود. این دو دوستدار سرسخت فیلمهای ایرانی هستند. می گویند فیلم ایرانی هر قدر هم که مزخرف باشد، آخر سر مال وطنمان است. چرا پولمان را به جیب خارجیها بریزیم؟

زن می کوشد مثل هنرپیشه های فیلم های وطنی خود را بیاراید و

لباس بپوشد . توخانه باکفش باشنه بلند راه می رود و شورت طبی به کار می برد . بچه اش را فارسی یاد داده است فقط . مثل اینکه هر دو معتقدند که ترکی حرف زدن مال آدمهای بیسواد و امل است .

گاهی از پزشك خانوادگی هم دم می زنند . و آن پزشکی است که سرکوچه آنها مطب دارد و در همسایگی آنها خانه . همیشه خدا پیش او می روند که آقای دکتر سر بچه مان درد می کند ، برایش اسپرین تجویز می کنید یا ساریدن ؟

يك تخت خواب دو نفره دارند . هیچ شبی جدا از هم نمی خوابند ، با اینکه ده سال است که زن و شوهرند ، فقط يك بچه دارند . دو ادرمان می کنند که بچه شان نشود . پولشان را در بانک ملی ذخیره می کنند . می خواهند ماشین شخصی بخرند . آقای «چوخ بختیار» هم اکنون مشق رانندگی می کند . سرگرمیش همین است . به ظاهر وقت کتاب خواندن پیدا نمی کند بعلاوه می گوید توی کتابها افکار ضد و نقیضی بیان می شود که به درد نمی خورد و ناراحتی فکری تولید می کند . اما گاه و بیگاه یکی از مجله های هفتگی را خریدن برای سرگرمی بدنیت . آموزنده هم هست . زنش از قسمت مد لباس و آشنیزش استفاده می کند و خودش هم جدولش را حل می کند و بعضی گزارش های مربوط به زندگی هنرپیشگان سینما را می خواند و برای اینکه سوادش زیاد شود گاهی کتاب های « ادبی و اجتماعی » می خواند . مثلاً کتابهای جواد فاضل راکه شنیده است همه « ادبی و اجتماعی » است . هر دو شان هم شنونده پرو پا قرص داستانهای رادیویی هستند . جمعه هاشان اغلب پای رادیو می گذرد . هفته ای دوبلیت بخت آزمایی هم می خرند که برنده جایزه ممتاز شوند .

مذهب را بدون چون و چرا قبول دارد، حاضر نیست حتی در جزئی-
ترین قسمت آن شک روا دارد. اما فقط روزهای نوزده تا بیست و یک رمضان
روزه می گیرد و نماز می خواند .

آقای «چوخ بختیار» راهمه می شناسند و دیده اند . وی در همسایگی
من و شما و همه زندگی بی دردسری را می گذراند و خود را آدم خوشبختی
می داند .

بابک بهرامی
مهدآزادی
۱۹ مهر ۱۳۴۴

نسخه خوشبختی

بشتابید! بشتابید! بشتابید!

هفته نامه اتحاد ملل در شماره نخستین دوره نازهاش (دوم آبان ۴۴) «راز خوشبختی را کفلر میلیونر معروف امریکایی» را بر ملا کرده است. جناب را کفلر را عیناً از هفته نامه مزبور نقل می‌کنیم تا دیگر مردم پر توقع و فلان کارمند روز مزد و بهمان سپور چندر فاز حقوق بگیر دم از افلاس و بدبختی تزنند، بلکه مطابق نسخه آقای میلیونر امریکایی رفتار کنند تا خوشبخت شوند.

در ضمن باید از هفته نامه اتحاد ملل بی اندازه تشکر کرد که خواست و آرزوی مردم را درک کرده و نسخه خوشبختی را مفت در اختیار آنها گذاشته است. ناگفته نگذاریم که نسخه خوشبختی جناب میلیونر امریکایی تمام کتابهای مربوط به «رموز و آیین و روش و راه و اصول خوشبختی» را از درجه اخبار ساقط می‌کند، چرا که رودست همه آنها می‌زند.

اینک این شما و این هم نسخه خوشبختی در ده اصل:

ده اصل را کفتر

۱- هیچوقت نسبت به زندگانی با همه آرام و شادمانیهای آن بیعلاقه نباشید. (روی چشم، اطاعت می شود).

۲- غذا به حد اعتدال و در ساعات معین میل کنید. (اگر پیدا کنیم!)

۳- به اندازه کافی ورزش نمایید ولی در آن افراط نکنید. (نای حرکت نداریم، کجا رسد به ورزش و افراط!)

۴- به حد کافی بخواید تا همیشه سلامت باشید. (آره والله بیداری خودش یک نوع مرض است. مگر نمی بینی خیلیها «لومینال» می خورند که بخوابند و خوب بشوند!)

۵- خود را از ملالت و اندوه برکنار دارید. (ما که به خودی خود با «ملالت و اندوه» کاری نداریم. آن خودش را برکنار نمی دارد. باور نمی کنی؟)
۶- هر روز صبح کارهای روزانه خود را معین کنید و با دقت آنها را انجام دهید تا کامیاب شوید. (آی خدا جونم، چه خوب!)

۷- تا ممکن است از نور خورشید استفاده نمایید تا سلامت گردید. (ما همش از باد هوا استفاده می کنیم. این هم اثر مثری دارد؟)

۸- تاملی ننویسید و لبنیات میل کنید. (بچه که بودیم میل می کردیم.)

۹- در مواقع معین به پزشک معتمد خود مراجعه کنید و از دستورهای او برای بهداشت و سلامت خویش اطاعت نمایید. (پزشکان ما همه معتمدند. یعنی آدم بایک دفعه مراجعه مطمئن می شود که مرگش حتمی است. می ماند مسأله اطاعت. باید بدانی که ما همه آدمهای پابه راه و سر به راه هستیم و از اینش نگران نباش.)

۱۰ - از کار فوق العاده اجتناب کنید و نسبت به همه خوشبین و به آینه
امیدوار باشید تا در زندگی پیروز باشید. (خوب بود این آخری را در اصل اصول)
می نامیدی که جداً هر چه اصول خوشبختی و سعادت مند (!) زیستن است درش
جمع شده . امیدواریم که پیشنهاد ما مورد قبول جناب راکفلر میلیو نر مشهور
امریکایی قرار بگیرد و از این پس به جای ده اصل همین يك اصل را به مردم حقنه
کنند که به تنهایی قادر است راز خوشبختی را به میلیونها مردم بدبخت و
مفلس یاد بدهد. به صرف هم نزدیکتر است .

مهد آزادی آورده
آبان ۱۳۴۴

هنر نزد ایرانیان است و بس

همین دیروز بود که بایکی از قبول شدگان امسال کنکور دانشکده ادبیات تبریز چند کلمه حرف زدم. معلوم شد که انتخاب رشته تحصیلی با اولیای آن ساحه قدسی دانش است و گاهی حتی کار به اجبار می کشد. مثلا غیر از چند نفری مایل به تحصیل در رشته زبان فرانسه نبوده اند. اما از آنجا که خواستن توانستن است و از طرف دیگر استادان و معلمان زبان فرانسه آن دانشکده محترمه (مطابقت صفت و موصوف در زبان عربی، مثلا) هم اهل و عیال وارند و چند سر نان خور دارند، به هر تقدیر بود برای آن رشته هم سی چهل دانشجو تراشیدند و نگرانها رفع و رجوع شد.

چنین کنند بزرگان ...

کارت دانشجویی آن دوست قبول شده را گرفتم و نظری به مواد درسی انداختم. برای دوست من رشته جغرافیا انتخاب شده بود، خسته کننده ترین درس نسبت به دوست من در تمام دوران تحصیلش. اما دوست من شادی می کرد و می گفت که خوشبختانه میان مواد درسی تاکنون تنها یک درس جغرافیا دیده می شود والا دق می کردم. راست هم می گفت. می پرسید چطور؟ مواد درسی مندرج در کارت دانشجویی دوستم را نقل می کنم تا حساب کار

را داشته باشید. خواهید دید که به اضافه يك درس جغرافيا تمام درسها را آورده اند . اينك اين شما و اين هم موادي كه يك دانشجوي رشته جغرافياي دانشكده ادبيات بايد بخواند :

دستور زبان فارسي - آيين نگارش و املا - متون فارسي - تاريخ فرهنگ و تمدن - صرف و نحو عربي - قرائت و تجزيه و تركيب - انشاي زبان خارجه - قرائت و ترجمه زبان خارجه - گرامر زبان خارجه - ورزش - جغرافياي طبيعي .

حالا شما هي بنشينيد و بر خيزيد و بگوييد كه آخر حكمت اين كه دوره دانشكده ادبيات چهار سال شد در چيست . در اين است كه دانشجوي رشته جغرافيا صرف و نحو عربي هم ياد بگيرد تا فلاني نافي به كف آرد و ... همنر تزد ايرانيان است و بس .

هر كه به فكر خويشه

كوسه به فكر ريشه .

...

...

...

...

...

...

...

چند توضیح



ص ۹. مقاله يك بار در مهد آزادی آدینه، شماره مخصوص مشروطه، چاپ شد و تکمیل شده آن در آرش ۱۸ - آذر ۱۳۴۷.

ص ۵۲. مهد آزادی آدینه دو هفته گي هنری واجتماعی که با همکاری صمد و چند تن دیگر از مهر ۴۴ تا شهریور ۴۵، هفده شماره در تبریز منتشر شد.

ص ۹۲. مقاله شعور، فکر... که برای چاپ در یکی از مجله ها تنظیم شده بود، میان یادداشت های نویسنده پیدا شد.

ص ۱۰۱. مقاله «شعر و اجتماع» را با استفاده از کتاب «هنر شعر» تألیف یاشار نبی - مقاله صلاح الدین ایوب اوغلو - چاپ استامبول نوشته است.

ص ۱۸۵. پس از اینکه «یادی از حیدر بابای شهریار» در مجله خوشه چاپ شد آقای فتحی، فراهم کننده کتاب «یادی از حیدر بابا»، جوابی به آن داد که در خوشه ۲۴، مرداد ۱۳۴۷ با امضای «یحف» چاپ شد و حاصل حرفش اینک: «... چرا حیدر بابای شهریار تا این اندازه مورد توجه واقع شده؟ جواب اینست که او در موقعی به کمک زبان مادریش (آذری) شتافته که داشت آخرین لحظات عمرش را طی می کرد و داشت از رونق می افتاد و از یادها

می‌رفت. « صمد مقاله دوم را در جواب آن نوشت .

ص ۱۹۳ . مقاله از هفتگی « ادبیات و اینجه صنعت » ترجمه شده و نویسنده مقاله جعفر اخگری است . در مورد تاریخچه تئاتر آذربایجان محمدعلی رشدی، یکی از خادمان تئاتر، در شماره شش سال سوم مجله معلم امروز چاپ تبریز مقاله کوتاهی نوشته است. در آنجا به جای مهدی شریفزاده، مهدی شفیعزاده یکی از مؤسسين انجمن «خیریه» ذکر شده است. از قیافه‌های برجسته تئاتر آذربایجان باقر حاجی‌زاده صنعانی، اکنون هفتادساله است و وضع مالی اش بسیار اسفانگیز می‌باشد. درسی سالگی برای تحصیل به تفلیس رفت و در تئاتر آنجا زیر نظر رژیسور ابراهیم اصفهانی به کار پرداخت. پس از هشت سال به تبریز برگشت. در حدود سال ۱۳۱۵ شیخ صنعان اثر منظوم حسین جاوید را با شرکت بازیگران تئاتر تبریز: احمدزاده محمد علی‌رشدی، صمد صباحی، اسدی، شفیع‌زاده، علی‌کنعانی به روی صحنه آورد .

ص ۲۱۹ . مقاله‌های بخش دیداری از روستاها را با بهروز دهقانی نوشته است .

ص ۲۶۹ . «قونقا» تراوای اسبی یا موتور داری که روسها از نزدیکی باغ گلستان تبریز تا ایستگاه راه آهن (واغزال) کشیده بودند و تا حدود سال ۱۳۱۹ تنها وسیله نقلیه میان قونقا باشی (میدان غرب باغ گلستان) و واغزال (ایستگاه راه آهن) بود .

در اینجا از تشابه لفظی قونقا و گونگادین استفاده شده. اشاره‌ای به کتاب «بهشت برای گونگادین نیست» که مدتی روزنامه‌های عصر علم کرده

(لغتنامه) کالیگرافیک، کالیگرافیک

۵۹۶۱

(مجموعه) کالیگرافیک

۶۹۶۱

مجموعه

زبان فارسی : لغتنامه

۶۹۶۱

کارنامه قلمی صمد بهرنگی

کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات فارسی

۸۹۶۱

کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات فارسی

۸۹۶۱

چاپ اول

قصه کودکان

۱۳۴۵ پاییز

اولدوز و کلاغها

۱۳۴۶ پاییز

اولدوز و عروسک سخنگو

۱۳۴۶ آذر

کچل کفتر باز

۱۳۴۶ آذر

پسرك لبو فروش

۱۳۴۶ زمستان

افسانه محبت (قوچ علی و دختر پادشاه)

۱۳۴۷ تهران، مرداد

ماهی سیاه کوچولو

۱۳۴۸ بهار

یک هلو و هزار هلو

۱۳۴۸ بهار

۲۴ ساعت در خواب و بیداری

۱۳۴۸ بهار

کورا و غلو و کچل حمزه

□

تلخون و چند قصه دیگر

تربیتی و اجتماعی

۱۳۴۴ تابستان

کندوکاو در مسائل تربیتی ایران

□

الفبای فارسی برای کودکان آذربایجان

۱۳۴۸ تیر

مجموعه مقاله ها

فولکلور و شعر

۱۳۴۴ اردیبهشت

افسانه های آذربایجان (ترجمه فارسی) جلد ۱

۱۳۴۷ تهران، اردیبهشت

افسانه های آذربایجان (ترجمه فارسی) جلد ۲

تا پاجالار، قوشماجالار (متلها و چيستانها) بهار ۱۳۴۵
 پاره پاره (مجموعه شعر از چند شاعر) داستان نویسی دنیا به تیر ۱۳۴۲

ترجمه

۱۳۴۴ پاییز ما الانها! عزیز نسین

□ دفتر اشعار معاصر از چند شاعر فارسی زبان

۱۳۴۸ تیر خرابکار قصه‌هایی از چند نویسنده ترک زبان

۱۳۴۸ خرداد کلاغ سیاهه چند قصه برای کودکان

□ □

درباره او

۱۳۴۷ آرش دوره دوم، شماره پنجم (۱۸) بیان کردگان

۱۳۴۷ آرش دوره دوم، شماره پنجم (۱۸) بیان کردگان

۱۳۴۷ آرش دوره دوم، شماره پنجم (۱۸) بیان کردگان

۱۳۴۷ آرش دوره دوم، شماره پنجم (۱۸) بیان کردگان

۱۳۴۷ آرش دوره دوم، شماره پنجم (۱۸) بیان کردگان

۱۳۴۷ آرش دوره دوم، شماره پنجم (۱۸) بیان کردگان

۱۳۴۷ آرش دوره دوم، شماره پنجم (۱۸) بیان کردگان

۱۳۴۷ آرش دوره دوم، شماره پنجم (۱۸) بیان کردگان

۱۳۴۷ آرش دوره دوم، شماره پنجم (۱۸) بیان کردگان

۱۳۴۷ آرش دوره دوم، شماره پنجم (۱۸) بیان کردگان

۱۳۴۷ آرش دوره دوم، شماره پنجم (۱۸) بیان کردگان

۱۳۴۷ آرش دوره دوم، شماره پنجم (۱۸) بیان کردگان

۱۳۴۷ آرش دوره دوم، شماره پنجم (۱۸) بیان کردگان

۱۳۴۷ آرش دوره دوم، شماره پنجم (۱۸) بیان کردگان

۱۳۴۷ آرش دوره دوم، شماره پنجم (۱۸) بیان کردگان

۱۳۴۷ آرش دوره دوم، شماره پنجم (۱۸) بیان کردگان